

درسنامه

زبان فارسی و قلمرو زبان

گروه اسمی، هسته و وابسته

گروه اسمی از یک واژه یا گروهی از واژه ها ساخته می شود. این گروه از یک هسته و تعدادی وابسته پیشین یا پسین ساخته می شود. هر گروهی که در نقش نهاد، مفعول، مسند و متمم به کار رود، گروه اسمی به شمار می آید.

فعل ها در جایگاه گروه فعلی قرار می گیرند. (هسته و وابسته ندارند)

اسم اگر وابسته نگیرد باز هم گروه اسمی است. چون می توان برای آن وابسته یا وابسته های متعددی آورد.

هسته

هر گروه اسمی یک هسته دارد و هسته گروه اسمی همیشه اسم است، اگر صفت یا ضمیر هم در جای آن نشیند، در حکم اسم (جانشین اسم) خواهد بود.

مراحل پیدا کردن گروه اسمی و هسته

۱. در ابتدا زمانی که با یک جمله مواجه می شویم فعل یا عبارت های فعلی را حذف می کنیم .

۲. سپس نقش واژه ها را پیدا می کنیم (مانند مفعول ، نهاد و...)، بنابراین هر یک از این نقش ها یک گروه اسمی هستند .

۳. اگر هر نقش یک کلمه داشته باشد ، هسته است (هر گروه اسمی فقط یک هسته دارد) اما اگر بعد یا قبل آن ها واژه ای باشد ، دارای هسته و وابسته است.

راه پیدا کردن هسته

۱. نخستین اسم کسره دار هسته است.

مانند: آن شهر زیبا (شهر هسته است) یا سردار بزرگ تاریخ (سردار هسته است)

۲. نخستین اسم از سمت راست (اگر واژه ی کسره دار نداشته باشد)

مانند: این سه مرد (مرد هسته است) یا همین چند روز (روز هسته است)

۳. وجود هسته الزامی است یعنی نمی توان آن را حذف کرد چون در صورت حذف معنی عبارت ناقص می شود ولی وجود وابسته اختیاری است. یعنی آن را می توان حذف کرد.

مانند: آن سه کتاب سودمند. (کتاب هسته است و قابل حذف نیست چون در صورت حذف معنی عبارت ناقص می شود ولی واژه های دیگر را می توان حذف کرد. بنابراین وابسته هستند)

اگر یک گروه اسمی مرتب نباشد ابتدا آن مرتب شود سپس هسته و وابسته مشخص شود.

مانند: راهی دراز (راه درازی)

راه هسته ، درازی وابسته

وابسته ها

وابسته‌های پیشین اسم:

۱. صفت اشاره

۲. صفت پرسشی

۳. صفت مبهم

۴. صفت تعجبی

۵. صفت شمارشی اصلی

۶. صفت شمارشی ترتیبی

۷. صفت برترین (عالی)

۸. شاخص

۱. **صفت اشاره:** شناخته‌ترینشان، «این و آن» است و بقیه با این و آن ساخته شده‌اند: همین، همان، چنین، چنان، این چنین، آن چنان، این همه، آن همه، این قدر، آن قدر، این گونه، آن گونه، این طور، آن طور و ...

اگر پس از «این، آن، همین، همان» اسمی نیاید، مطمئناً دیگر این واژه‌ها نمی‌توانند صفت پیشین باشند و در این حالت، «ضمیر اشاره» نامیده می‌شوند و در جایگاه ضمیر، نقش‌های اسم را می‌پذیرند.

این متن را بنویس. (این صفت اشاره / متن هسته)

این را بنویس. (این ضمیر اشاره / نقش: مفعول)

هزینه آن کلاس چند است؟ (آن صفت اشاره / کلاس هسته)

قیمت آن چند است؟ (آن: ضمیر اشاره / نقش مضاف‌الیه)

۲. **صفت پرسشی:** چه، کدام، چند، چندمین، چگونه، چقدر و ...

هرگاه پس از «چه، کدام و چقدر» اسمی نیاید، آنها دیگر صفت پرسشی نیستند بلکه ضمیر پرسشی (یا تعجبی) به شمار می‌آیند.

مانند:

دیدگاه شما چه بود؟ (چه: ضمیر پرسشی / نقش: مسند)

تفکر شما چیست؟ (چه است؟ چه: ضمیر پرسشی / نقش: مسند)

فردوسی چه گفته است؟ (چه: ضمیر پرسشی / نقش: مفعول)

کدام را می‌پسندی؟ (کدام: ضمیر پرسشی / نقش: مفعول)

۳. **صفت مبهم:** هر، هیچ، همه (همه ادیان)، چند، چندین، فلان، بهمان، دیگر، کلیه (کلیه متن‌ها)، تمام (تمام کتاب)، و صفت‌های پیشینی که بر تعداد و مقدار اشاره دارند. مانند: قدری (قدری آب)، مقداری، کمی، تعدادی، بسیاری، بعضی، پاره‌ای (پاره‌ای مذاکرات) و

«چند» می‌تواند صفت پرسشی یا صفت مبهم باشد. این نکته در جمله مشخص می‌شود. نمونه:

چند سال با او دوست بودی؟ (چند: صفت پرسشی)

چند سال با او دوست بودم. (چند: صفت مبهم)

«چند» و «دیگر» به عنوان صفت مبهم پسین نیز به کار می‌روند:

چند کتاب: کتابی چند / دیگر دوستانم: دوستانِ دیگرم.

بسیاری از صفت‌های مبهم مانند «همه، هیچ، بعضی، برخی، بسیاری، و...» نیز گاهی بدون آنکه اسمی پس از آنها بیاید، وارد جمله می‌شوند که در این حالت، ضمیر مبهم یا اسم مبهم به شمار می‌آیند. نمونه:

همه به او آفرین گفتند. (همه: ضمیر مبهم / نقش: نهاد)

از تو هیچ نمی‌خواهم. (هیچ: ضمیر مبهم / نقش مفعول)

* بعضی‌ها نمی‌توانند او را تحمل کنند. (بعضی‌ها: ضمیر مبهم / نقش: نهاد)

۴. صفت تعجبی: چه، عجب، چقدر

«چه» و «چقدر» می‌توانند هر صفت پرسشی باشند، هم صفت تعجبی. این نکته با توجه به نوع تلفظ جمله (در گفتار) و نشانه‌گذاری (در نوشتار) مشخص می‌شود؛ نمونه:

چه غذایی را ترجیح می‌دهی؟ (چه: صفت پرسشی)

چه غذای خوشمزه‌ای! (چه: صفت تعجبی)

چقدر کتاب! (چقدر: صفت تعجبی)

چقدر کتاب خواندی؟ (چقدر: صفت پرسشی)

۵. صفت شمارشی اصلی: یک، دو، سه، صدوسی و سه، بیست هزار، ده‌ها هزار، صد هزار، هزارن هزار...

واژه‌هایی مانند «صدوسی و سه» و «بیست هزار» یک واژه و بر روی هم، یک صفت شمارشی هستند.

در فارسی امروز، «یکی» اسم یا ضمیر مبهم است. «هریک» و «هیچ یک» نیز اسم و یا ضمیر مبهم هستند. در این واژه‌های، «یک» به عنوان صفت شمارشی نیامده است.

در ادبیات گذشته، «یکی» گاهی به معنای «یک» به کار رفته است که در این حالت، صفت شمارشی است. گاهی نیز مانند امروز معادل یک نفر یا یک چیز بوده است که اسم یا ضمیر مبهم به حساب می‌آید؛ نمونه:

یکی بی‌بها مرد آهنگرم (یکی: یک: صفت شمارشی: یک مرد آهنگر بی‌بها هستم)

با یکی عشق ورز از دل و جان (یکی: یک نفر: اسم یا ضمیر مبهم: نقش: متمم)

۶. صفت شمارشی ترتیبی: یکمین، دومین، سومین، اولین، نخستین، آخرین و...

«یکم»، «دوم» و ... پس از هسته می‌آیند؛ یعنی صفت پسین هستند: کلاس دوم / درس یکم / نوع سوم.

۷. صفت برترین (عالی): بهترین، صمیمی‌ترین، آبادترین، دوست‌داشتنی‌ترین، باورنکردنی‌ترین و...

اگر صفت‌های عالی به کمک کسره، وابسته بگیرند، خودشان به هسته گروه اسمی تبدیل می‌شوند.

بهترین دانش‌آموز: بهترین صفت / بهترین دانش‌آموزان: بهترین: هسته گروه اسمی / بهترین خلق: بهترین: هسته گروه اسمی.

هرگاه صفت تفضیلی به کمک کسره وابسته جمع بگیرد، کاربرد صفت عالی را دارد:

مانند: حلال تر مال‌ها: حلال‌ترین مال‌ها.

۸. **شاخص:** لقب یا عنوان یک اسم است که بدون کسره و بدون فاصله کنار آن می‌آید. شاخص‌ها را می‌توان در گروه‌هایی دسته‌بندی کرد:

ویژگی‌ها و نشانه‌های شاخص‌ها (= عنوان و القاب)

۱. عناوین و القاب هستند؛ مثل: آقا، استاد، امام، برادر، خواهر، عمو، عمه و ...

۲. از نظر دستوری، اسم یا صفت‌اند.

۳. هیچ نشانه و نقش‌نمایی ندارند؛ یعنی ساکن هستند.

۴. نزدیک‌ترین وابسته پیشین به هسته هستند و معمولاً شاخص‌ها بدون فاصله پیش از اسم می‌آیند:

مولانا جلال‌الدین، بابا طاهر، ننه خورشید، بی بی فاطمه، پسر خاله سیروس، شیخ حسن، جان میرزا غلامرضا، سپهبد قرنی، شهید حسین فهمیده، علامه دهخدا و ...

۵. بیشتر هسته آنها اسم خاص است؛ مثل: عمو جواد، مهندس علی و ...

۶. گاهی پس از هسته می‌آیند؛ مانند ایرج میرزا، مریم جان، علی آقا، رضا خان، نادر شاه (در این صورت، وابسته پسین هستند).

۷. گاهی دو یا چند شاخص با یک اسم همراه می‌شوند: شاه شیخ ابواسحاق / شاه سلطان حسین / شهید دکتر چمران / آقا محمد خان / استاد علامه سدی محمد حسین طباطبایی / امیر سرتیپ خلبان مهندس احمدی و ...

۸. گاهی کسره می‌تواند مجموعه «شاخص + اسم» را به اجزای دیگر مربوط سازد؛ بنابراین گاهی شاخص کسره می‌پذیرد؛ مانند: آغا محمد خان قاجار، نادر شاه افشار، ایرج میرزای طنزپرداز و ... شاخص‌های «آقا» و «خانم» نیز کسره می‌پذیرند: خانم احمدی، آقای هدایت‌زاده.

۹. تمام واژه‌های که به عنوان شاخص به کار می‌روند در صورت پذیرفتن کسره (به استثنای شماره ۸) و نقش‌های اسم، یک اسم به شمار می‌آیند و هسته گروه هستند:

عمو جواد را بهتر از هر کس دیگر می‌شناسم. (عمو: شاخص / جواد: هسته: مفعول)

حسین عمو جواد است. (عمو: هسته گروه اسمی در نقش مسند)

علامه دهخدا، استاد لغت‌نویس معاصر ایران است. (علامه: شاخص / استاد: هسته گروه اسمی در نقش مسند)

۱۰. شاخص‌ها نیز هرگاه بدون نشانه در کنار اسمی نشسته باشند، دیگر شاخص به شمار نمی‌آیند. بلکه فقط یک اسم عادی هستند و می‌توانند تمام نقش‌های اسم را برعهده گیرند:

استاد تشریف آوردند. (استاد: نهاد)

مهندس را باخبر کنید (مهندس: مفعول)

او سرهنگ است. (سرهنگ: مسند)

به آقا سلام کن. (آقا: متمم)

وابسته‌های پسین اسم عبارتند از:

۱. **مضاف‌الیه:** هرگاه اسم یا ضمیری بعد از اسم قبلی خود بیاید مضاف الیه است. مانند: کتابم، روز نبرد، کفشان، اندیشه دیر، خاطرات او، خوبی حسن، راه خود (دو مضاف‌الیه: خود، م)

۲. **صفتِ شمارشی** ترتیبی نوع دوم (با پسوند مُ م): روز پنجم، نوع دوم

۳. **صفتِ بیانی:** روز خوب، منظره دیدنی، ترکیب وصفی، ترکیب اضافی، دختر دل‌ربا، دل شکسته، چرخ گردان
 (ی صفت نسبی) و «ی اسم‌ساز» را که جزیی از واژه است (پسوند) با «ی نکره» اشتباه نگیرید (ی نکره معنی یک می دهد):

هوایی بهاری و لطیف («ی» در هوایی: «ی نکره») / («ی» در بهاری: «ی صفت نسبی»)

هرگاه به آخر صفت، «ی» اضافه شود (صفت+ی)، صفت به اسم تبدیل می‌شود: زیبا: زیبایی / فریبا: فریبایی / عاشق: عاشقی / مهربان: مهربانی

انواع صفت بیانی:

صفت مطلق (ساده): صفت بیانی مطلق صفتی است که معنای فاعلی، مفعولی، نسبی و لیاقت ندهد. مانند: پاک، روشن، پاکدل، خوب، زشت، خوشحال، خطرناک، مهربان.

صفت فاعلی:

۱. **بن مضارع+نده:** خورنده، شونده، گوینده، گزنده، پرنده، برنده، بُرنده، زاینده، زننده، چرنده،

۲. **بن مضارع+ا:** جویا، کوشا، گیرا، بینا، دانا، دارا، پویا، رسا، توانا

۳. **بن مضارع+ان:** خندان، گردان، گریان، گریزان، پُرسان، خواهان

انواع دیگر پسوند «ان»:

«ان» در سیاوشان، جانان (معشوق)، کاویان (منسوب به کاوه)، نشانه نسبت است.

«ان» در کوهان و ماهان نشانه شباهت است.

«ان» در اردشیر بابکان (اردشیر پسر بابک) و خسرو قبادان (خسرو پسر قباد)، نشانه نسبت پدرفرزندی یا نیایی است.

«ان» در سحرگاهان، پاییزان، بهاران، سپیده‌دمان، نوروزان، ناگاهان (ناگهان)، نشانه قید زمان است.

«ان» در خاوران، باختران، سپاهان (جایگاه سپاه)، دیلمان، گیلان، توران، مُغان (اسم شهر، چناران، کوهساران نشانه نسبت به مکان و قبیله و نام مکان و سرزمین است).

«ان» در آینه‌بندان، آشتی‌کنان، شیرینی‌خوران، حنابندان، عقدکنان، ختنه‌سوران، یخبندان، راه‌بندان نشانه اسم مصدر است.

«ان» در شبان (شب‌ها)، روزان (روزها)، بندگان، زانوان، ابروان، گیسوان، بازوان، هندوان، نیاکان، یادگاران، گرگان (گرگ‌ها، مُغان (جمع مُغ: موبد زشتی) و کیان (کی+ان=کی‌ها، پادشاهان، سروران) نشانه جمع است.

۴. **بن ماضی / بن مضارع+گار:** آفریدگار، آموزگار، پروردگار، کردگار، خواستگار، ماندگار، رستگار، سازگار، پرهیزگار.

۵. **بن ماضی+ار:** خریدار، خواستار، ویراستار، برخوردار، نمودار.

۶. **اسم/بن/صفت+گر:** زرگر، توانگر، نوازشگر، بازیگر، رفتگر، روشنگر، ستمگر، چپاولگر، غارتگر،

۷. **اسم/صفت+بن مضارع:** خداشناس، راستگو، جهان‌گیر، دست‌بوس، کتاب‌فروش، کارآموز، دل‌گشا، کارگشا.

یادآوری: در نمونه‌های بالا، پسوند «**بند**» از آخر صفت‌ها حذف شده است و به همین دلیل، صفت فاعلی مرکب مرخم نامیده می‌شوند: صفدرنده، راستگوینده، غم‌گسارنده (چیزی یا کسی که غم را از بین می‌برد)، دل‌انگیزنده (چیزی که دل را بر می‌انگیزد).

صفت مفعولی: بن ماضی +ه/ه (=): شکفته، گفته، دیده، افسرده، رسیده، گرفته، رفته، پرورده، شکسته، نتراشیده، نخراشیده (صدای نتراشیده و نخراشیده)، پسندیده.

صفت لیاقت: مصدر+ی: آشامیدنی، آمدنی، ستودنی، نوشیدنی، نوشتنی، خوردنی، خواستنی،

صفت نسبی: اسم+ی: بهشتی، زمینی، غربی، ایرانی، دنیایی، حرفه‌ای، کینه‌ای، عقده‌ای، خاکی،

وابسته‌های وابسته

۱. قید صفت

۲. صفت صفت

۳. مضاف الیه مضاف الیه

۴. صفت مضاف الیه

۵. ممیز

صفت‌های پسین، مضاف الیه و وابسته پیشین (صفت شمارشی)، می‌توانند وابسته بگیرند. به وابسته‌های آنها، وابسته وابسته می‌گوییم.

از بین وابسته‌های وابسته، «**صفت صفت**، **قید صفت و ممیز**»، وابسته‌های صفت‌اند. «**مضاف الیه مضاف الیه و صفت مضاف الیه**»، وابسته‌های اسم‌اند.

۱. قید صفت

قیدهای مقدار می‌توانند پیش از صفت بیابند و درجه و میزان آن را مشخص کنند که در این حالت، به آنها، **قید صفت** می‌گوییم. در ترسیم نمودار پیکانی، ابتدا قید صفت را به صفت وصل می‌کنیم؛ یعنی جهت پیکان، ابتدا به سمت صفت است:

کتاب نه چندان خواندنی (کتاب: هسته / نه چندان: وابسته وابسته: قید صفت / خواندنی: وابسته پسین: صفت)

هوای نسبتاً سرد (هوای: هسته / نسبتاً: وابسته وابسته: قید صفت / سرد: وابسته پسین: صفت)

گاهی قیدهای زمان به عنوان قید صفت به کار می‌روند:

مردم زود به پیرنشسته (زود: قید صفت / به پیری نشسته: صفت)

جوان تازه ازراه رسیده (تازه: قید صفت / ازراه رسیده: صفت)

۲. صفت صفت

اغلب نمونه‌های صفت صفت، مربوط به رنگ‌هاست. هرگاه صفتی که یک نوع رنگ را نشان می‌دهد، به کمک صفت بعد از خود توصیف شود؛ یعنی صفت بعدی، درجه و نوع آن را رنگ را دقیق‌تر مشخص نماید، به آن «**صفت صفت**» می‌گوییم. در ترسیم نمودار پیکانی، ابتدا صفت صفت را به صفت وصل می‌کنیم؛ یعنی جهت پیکان ابتدا به سمت صفت است:

ماشین سبز کم‌رنگ (ماشین: هسته / سبز: وابسته پسین: صفت / کم‌رنگ، وابسته وابسته: صفت صفت)

نمونه‌های دیگر صفت صفت:

ماشین سبز مات (مات: صفت صفت)

ماشین سبز مغزپسته‌ای (مغزپسته‌ای: صفت صفت)

رنگ آبی سیر (سیر: صفت صفت)

رنگ آبی روشن (روشن: صفت صفت)

در ترکیب «پیراهن سفید مخملی»، صفت صفت دیده نمی‌شود؛ زیرا «مخملی جنس صفت است نه درجه رنگ؛ پیراهن سفید مخملی دو ترکیب وصفی جداست: پیراهن سفید، پیراهن مخملی.

۳. مضاف الیه مضاف الیه

اسم، ضمیر و صفت جانشین اسم در جایگاه مضاف الیه مضاف الیه قرار می‌گیرند. در ترسیم نمودار پیکانی، ابتداء مضاف الیه مضاف الیه را به مضاف الیه وصل می‌کنیم؛ یعنی جهت پیکان ابتداء به سمت مضاف الیه است.

امید مردم ایران (امید: هسته / مردم: وابسته پسین: مضاف الیه / ایران: وابسته وابسته: مضاف الیه مضاف الیه)

شکوه چشمان ت شکوه: هسته / چشمان: وابسته پسین: مضاف الیه / ت: وابسته وابسته: مضاف الیه مضاف الیه)

تلاش خود م تلاش: هسته / خود: وابسته پسین: مضاف الیه / م: وابسته وابسته: مضاف الیه مضاف الیه)

۴. صفت مضاف الیه

مضاف الیه می‌تواند صفت پیشین و پسین بپذیرد. در ترسیم نمودار پیکانی، ابتداء صفت مضاف الیه را به مضاف الیه وصل می‌کنیم؛ یعنی جهت پیکان ابتداء به سمت مضاف الیه است:

ارزش این کتاب (ارزش: هسته / این: وابسته وابسته: صفت مضاف الیه / کتاب: وابسته پسین: مضاف الیه)

جلد این دو کتاب خواندنی (جلد: هسته / کتاب: وابسته: مضاف الیه / این، دو، خواندنی: وابسته وابسته: صفت مضاف الیه)

۵. ممیز

تنها وابسته وابسته‌های پیشین، ممیز است. ممیز واحد شمارشی است که با عدد همراه می‌شود. ممیز، وابسته عدد پیش از خودش است؛ بنابراین صفت پیشین یک وابسته می‌پذیرد. در رسم نمودار پیکانی به این نکته توجه داشته باشید. ابتداء ممیز را به عدد وصل نمایید؛ یعنی جهت پیکان، ابتداء به سمت عدد است:

یک چمن داغ (یک: وابسته پیشین: صفت شمارشی / چمن: وابسته وابسته: ممیز / داغ: هسته)

سه تا کتاب (سه: وابسته پیشین: صفت شمارشی / تا: وابسته وابسته: ممیز / کتاب: هسته)

«تا» و «عدد» ممیزهای همگانی هستند اما بسیاری از اسم‌ها، واحد شمارش ویژه خود را دارند:

فروند: کشتی و هواپیما (یک فروند کشتی) / **بند، ورق، برگ، بسته:** کاغذ (یک بند کاغذ) / **جلد، نسخه:** کتاب (یک جلد کتاب) / **قرص:** نان (یک قرص نان) / **اصله:** درخت و نهال (یک اصله درخت) / **قبضه:** اسلحه سبک، هفت تیر و شمشیر (یک قبضه شمشیر) / **باب:** خانه، دکان، مغازه (یک باب مغازه) / **حلقه:** چاه، فیلم، نوار (یک حلقه چاه) / **شاخه:** سیم، لوستر، نبات (یک شاخه نبات) / **دستگاه:** اتوبوس (یک دستگاه اتوبوس) / **قلاذه:** حیوانات وحشی (یک قلاذه شیر) / **قطعه:** تمبر، عکس (یک قطعه عکس) / **تن:** سرباز (صد تن سرباز) / **تن:** میوه، برنجه، ماهی و ... (ده تن ماهی) / **لنگه، جفت، جین، دوجین (دوازده تایی)** (یک جین جوراب، یک دوجین قرقره، یک لنگه کفش)، (یک دوجین شکم) / **شانه، عدد، دانه، تا، کیلو، کارت:** تخم‌مرغ: (دو تا تخم‌مرغ)، (یک شانه تخم‌مرغ) / **رأس:** گاو و گوسفند (یک رأس گاو)، (یک رأس غاز)، **رشته:** گردن‌بند، دست‌بند، چاه و قنات (یک رشته گردن‌بند)، (یک رشته قنات) / **سر:** (پنج سر عائله)، هفت سر گوسفند / **طاقه:** شال، پتو، پارچه (یک طاقه پتو) / **قواره:** پارچه (یک قواره پارچه) / **عزاده:** توپ (سه عزاده توپ جنگی) / **دهنه:** (یک دهنه دکان نانوايي) / **گونه:** (هزار گونه سخن).

«دانه» و «عدد» مثل «تا» برای بسیاری از اشیا به کار می‌روند: دو عدد تخم مرغ، سه دانه نخود، چهار تا کتاب.

اکثر ممیزها در مورد غیرانسان (حیوان و اشیاء) به کار می‌روند، تنها ممیز مخصوص انسان، «نفر» است که برای «شتر و نخل» هم به کار می‌رود. «تا» نیز مشترک بین انسان و حیوان است.

به نحوه ترسیم نمودار پیگانی گروه‌های اسمی زیر توجه کنید:

<p>سَه طاقه پارچه ابریشم بافتِ ایران</p>	<p>بهترین معمار خوش ذوق عمارتِ عالی قاپو</p>
<p>امتحانات بسیار فشرده رشته زبان</p>	<p>نالهای گریه آلود آن روح دردمند</p>
<p>حلقه زلف سیاهش</p>	<p>دوستان نسبتاً مجرب گروه آموزشی</p>
<p>آن زیارتگه زندان جهان</p>	<p>حسرت آن لعل روان بخش</p>
<p>فرش‌های گران‌بهای چادر پدرم</p>	<p>وصیت آن مرد بزرگ تاریخ</p>
<p>غلام همب آن رند</p>	<p>میان آن دو کوه سبز و سفید</p>
<p>بهترین دوران زندگی این نویسنده</p>	<p>دلاوری‌های زنان کشور بزرگ ایران</p>

چند حلقه چاه بسیار عمیق

نقش‌های دستوری

عبارتند از: نهاد، مفعول، مسند، متمم، منادا، صفت، مضاف‌الیه (یا اضافی)، قید، تکرار، معطوف، بدل، شاخص، ممیز.

نهاد، مفعول، مسند، متمم (متمم فعل) و منادا نقش‌ها و اجزای اصلی جمله به شمار می‌آیند.

معطوف، تکرار و بدل نقش‌های تبعی هستند.

🌐 قید و متمم قیدی جزء نقش‌های غیراصلی و غیر ضروری جمله به شمار می‌آیند و تأثیری در تعداد اجزای جمله ندارند. متمم اسم نیز تأثیری در تعداد اجزای جمله ندارد و وابسته به اسم خود است.

🌐 «صفت‌های پیشین و پسین، مضاف‌الیه و شاخص» جزء نقش‌های وابسته اسم و «ممیز» جزء نقش وابسته وابسته به شمار می‌آیند و تأثیری در تعداد اجزای جمله ندارند.

🌐 اسم و صفت می‌توانند در جمله نقش قید بپذیرند و در این صورت به آن‌ها اسم و صفت مشترک با قید گفته می‌شود.
نمونه: دیشب سریع جزوه را آماده کردم. (دیشب: نوع دستوری: اسم، نقش: قید / سریع: نوع دستوری: صفت، نقش: قید)

🌐 بعضی واژه‌ها همواره از نظر نوع و نقش دستوری قید هستند و به آنها قید مختص گفته می‌شود.
نمونه: «همیشه، هنوز، خوشبختانه، نیز، متأسفانه، البته، فقط، دست کم، هرگز، همواره، اولاً، ابدأ، اتفاقاً، معمولاً، اخیراً و ...»

🌐 «هم» در معنی نیز، قید است. (شدم پیر بدین سان و تو هم خود نه جوانی: هم: قید / تو: نهاد / خود: بدل / پیر، جوان: مسند)

برای تعیین نقش دستوری واژه‌ها در جمله:

🌐 اگر جمله به شیوه بلاغی است به زبان معیار و عادی برگردانید.

نمونه:

🌐 کوتاه‌نظری باشد رفتن به گلستان‌ها (رفتن به گلستان‌ها کوتاه‌نظری باشد: رفتن: نهاد / گلستان‌ها: متمم / کوتاه‌نظری: مسند)

🌐 سرزنش‌ها گر کند خار مُغیلان غم مخور (اگر خار مُغیلان سرزنش‌ها کند، غم مخور: خار مُغیلان: گروه اسمی در نقش نهاد / سرزنش‌ها، غم: مفعول)

🌐 خورشید اگر تو روی نبوشی، فرو رود (اگر تو روی نبوشی، خورشید فرو رود: تو: نهاد / روی: مفعول / خورشید: نهاد)

🌐 مخفّف فعل اسنادی (-م: هستم) را با ضمیر متصل (-م) اشتباه نگیرید. در صورت وجود ضمیر پیوسته در عبارات، ابتدا نقش ضمائر را مشخص کنید تا از چشمتان پنهان نماند؛

نمونه:

🌐 تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی («م» در تنم، ضمیر پیوسته در نقش مضاف‌الیه و «م» در تیرم، ضمیر پیوسته در نقش مفعول است.)

🌐 گرچه ز شراب عشق مستم: «م» در مستم مخفّف فعل اسنادی (-م: شناسه فعل: هستم) و در نقش نهاد پیوسته است.

🌐 مسند، صفت، اسم یا ضمیری است که بعضی از فعل‌ها (سه جزئی گذرا به مسند، چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند و چهار جزئی گذرا به متمم و مسند) به آن نیاز دارند؛

نمونه:

🌐 روزم سیه از پرتو آن چشم سیاه است

🌐 دمی آب خوردن پس از بدسگال / به از عمر هفتاد و هشتاد سال

🌐 چیست این سقف ساده بسیارنقش (چه یا چی: مسند / این سقف ساده بسیار نقش: گروه اسمی در نقش نهاد / این، ساده، بسیارنقش: صفت)

🌐 گهی نالان چو ابر نوبهاری / گهی گریان چو ابر از بی‌قراری (هر دو مصراع، سه جزئی مسندی هستند که فعل آنها حذف به قرینه معنوی شده است.)

🌐 نیک بیش از بد، حجاب راه بینایان شود (نیک: نهاد / بیش از بد: گروه قیدی / بد: متمم بیش / حجاب راه بینایان: گروه اسمی در نقش مسند / حجاب: هسته / راه: وابسته: مضاف‌الیه / بینایان: وابسته وابسته: مضاف‌الیه مضاف‌الیه)...

منادا با نشانه‌های ندا (ای، یا، ای، می‌آید؛

نمونه:

آی آدم‌ها که در ساحل نشستہ، شاد و خندانید

دلا خوشی چرا؟ چو خم نجوشی چرا؟ برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟

گاهی حرف و نشانه ندا حذف می‌شود.

نمونه:

باغبان همچون نسیم ز درِ خویش مران

دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین

عمرتان بادا دراز ای ساقیان بزم جم / گرچه جام ما نشد پُرمی به دورانِ شما (ساقیان بزم جم: گروه اسمی در نقش منادا / عمرتان: گروه اسمی در نقش نهاد / دراز: مسند / بادا: فعل دعا / جام ما: گروه اسمی در نقش نهاد / پُرمی: مسند)

منادا را با نقش دستوری نهاد اشتباه نگیرید:

حافظ به خود نیوشید این خرقة می‌آلود (حافظ: نهاد)

بیدل گمان مبر که کند نصیحت قبول (بیدل: نهاد: گمان مبر که بیدل نصیحت را قبول کند.)

گاهی نشانه ندا ذکر می‌شود، اما منادا حذف می‌شود:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم (یعنی ای کسی که، ای خدایی که... منادای محذوف: خدا)

ای چشم عقل، خیره در اوصاف روی تو / چون مرغ شب که هیچ نبیند به روشنی (ای کسی که چشم عقل در اوصاف روی تو خیره است مانند پرده شب خفاش) که به هنگام روز و روشنایی، هیچ چیزی را نمی‌بیند، منادای محذوف (ای کسی که) / خیره: مسند / هیچ: مفعول)

نقش هر گروه اسمی به هسته آن گروه برمی‌گردد. مضاف‌الیه مفعول، بدل مفعول و متمم مفعول (متمم اسم) را با خود مفعول اشتباه نگیرید. نمونه:

ایراد گرفتن از دیگران را باید کنار بگذاریم. (ایراد گرفتن: مفعول / دیگران: متمم مفعول یا متمم اسم)

حافظ: غزل سرای بزرگ قرن هشتم را لسان‌الغیب می‌نامند (حافظ: مفعول / غزل سرای بزرگ قرن هشتم: بدل مفعول)

ایران ما را فراموش نکنی! (ایران ما: گروه مفعولی / ایران: مفعول / ما: مضاف‌الیه مفعول)

نقش‌های تبعی:

۱. معطوف

۲. بدل

۳. تکرار

بدل، معطوف و تکرار، نقش تبعی به شمار می‌آیند، زیرا نقش آنها تابع واژه یا گروهی است که به آن مربوط می‌شوند.

۱. معطوف: هرگاه «و» دو واژه یا دو گروه را درون یک جمله هم‌پایه کند، به آن «واو عطف» می‌گویند. «واو عطف» را با میانوند: «و:» و همچنین «واو ربط» که بین جمله‌ها می‌آید، اشتباه نگیرید:

کشور ما در طول تاریخ پُرفرازونشیب خود، رهگذرِ تاخت‌وتاز، سمتگرانِ بسیاری بوده و هست:

«پرفرازونشیب» و «تاخت‌وتاز»، واژه‌های وندی مرکب هستند و «و» در این دو واژه، میانوند است. / «و» بعد از «بوده»، واو ربط است.

نوجوانی میان بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعنا... (هر دو «و»، واو عطف‌اند)

همیشه «واو» عطف را می‌توان «وَ» خواند-گرچه گاهی «ُ» نیز خوانده می‌شود - اما میانوند «و» همیشه «ُ» خوانده می‌شود و نمی‌توان آن را به شکل «وَ» تلفظ کرد:

جست‌وجو: «و» میانوند است و نمی‌توان آن را «وَ» خواند / غم بیش‌وکم: «و» میانوند است و نمی‌توان آن را «وَ» خواند.

معطوف هر واژه هم‌نقش با آن واژه است یا به زبان ساده‌تر با آن واژه هم‌پایه است:

مریم و مینا آمدند. (مینا: معطوف به نهاد)

آنها مریم و مینا بودند. (مینا: معطوف به مسند)

به مریم و مینا گفتم. (مینا: معطوف به متمم)

مریم و مینا را دیدم. (مینا: معطوف به مفعول)

کتاب مریم و مینا را گرفتم. (مینا: معطوف به مضاف‌الیه)

مریم دختری باهوش و پرتلاش است. (پرتلاش: معطوف به صفت)

زاغ چو دید آن زه و رفتار را / و آن روش و جنبش هموار را (زاغ وقتی آن زه رفتار را و آن روش و جنبش هموار را دید... رفتار، روش و جنبش: معطوف به مفعول)

گاهی برای پرهیز از تکرار به جای چندین «و» عطف، ویرگول می‌آید:

ماه، این مشعلِ آسمانی، هر شب از فرازِ اقیانوس‌ها، دشت‌ها، تپه‌ها، روستاها، کاخ‌ها و کوخ‌ها می‌گذرد. (دشت‌ها، تپه‌ها، روستاها، کاخ‌ها، کوخ‌ها: معطوف)

توجه: واو ربط را با واو عطف اشتباه نگیرید؛ وجود «واو» بین دو اسم، همیشه دلیل بر واو عطف‌بودن آن نیست. ابتدا جمله را مرتب کنید؛ مانند:

عنان مپیچ که گر می‌زنی به شمشیرم / سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک (عنان مپیچ: کنایه از روی برنگردان، منصرف نشو / فتراک: در اینجا کمربند / اگر مرا به شمشیر می‌زنی، روی برنگردان و منصرف نشو! من سرام را سپر می‌کنم و دست از فتراک بر نمی‌دارم! **نوع واو: واو ربط**)

* فتنه‌انگیزی و خون‌ریزی و خلقی نگران / که چه شیرین حرکتی و چه مطبوع کلامی (تو فتنه‌انگیز هستی و خون‌ریز هستی و خلقی نگران هستند که چقدر تو شیرین حرکات هستی و چقدر مطبوع کلامی هستی: **نوع واو: واو ربط**)

* چون رود امیدورم، بی‌تابم و بی‌قرارم / من می‌روم سوی دریا جای قرارِ من و تو («و» در مصراع اول: واو ربط / مصراع اول سه جمله سه جزئی گذرا به مسند دارد / «و» در مصراع دوم: واو عطف)

۲. بدل: واژه یا واژه‌های قبل از خود را توضیح می‌دهد و با واژه یا واژه‌های قبل از خود باید دارای نقش واحدی باشد، بدل معمولاً بین دو ویرگول می‌آید اما نمی‌توان علامت نگارشی ویرگول را برای تشخیص بدل ملاک قطعی قرار داد:

مریم، خواهر مینا آمد. (خواهر مینا: بدل از نهاد)

او مریم، خواهر مینا بود. (خواهر مینا: بدل از مسند)

به مریم، خواهر مینا، گفتم. (خواهر مینا: بدل از متمم)

مریم، خواهر مینا را دیدم. (خواهر مینا: بدل از مفعول)

مریم، خواهر مینا، بیا (خواهر مینا: بدل از منادا)

قافله‌سالارِ ما، فخرِ جهان، مصطفاست (فخرِ جهان: گروه اسمی در نقش مسند / مصطفاست: بدل مسند)

سیاوش، فرزندِ کاووس، شاهِ خیره‌سرِ کیانی است. (فرزندِ کاووس: گروه اسمی در نقش مسند / شاهِ خیره‌سرِ کیانی، بدلِ مضاف‌الیه: کاووس)

من خویشتن اسیرِ کمندِ نظر شدم (خویشتن: بدلِ نهاد: من)

او خود چه کرده بود بداند گناه خود (خود اول): بدلِ نهاد: او / خود (دوم): مضاف‌الیه مسند)

آنها، همه از زیر و بم سیاست بی‌خبر بودند. (همه: بدلِ نهاد: آنها)

ما سیه‌گلیمان را جز بال نمی‌شاید (سیه‌گلیمان: بدلِ نهاد: ما)

بدل را با مسند اشتباه نگیرید، به فعل جمله توجه داشته باشید:

ایران، سرزمین ما، تاریخ پرفرازونشیبی دارد. (سرزمین ما: بدلِ نهاد: ایران)

ایران سرزمین ما است. (سرزمین ما: گروه اسمی در نقش مسند)

بدل را با جمله معترضه اشتباه نگیرید. بدل یک واژه یا گروه اسمی است اما جمله معترضه، جمله وابسته‌ای است که بین جمله اصلی

می‌آید و توضیحی درباره آن می‌دهد، جمله معترضه بین دو خط فاصله می‌آید:

مادر بزرگ - که یادش به خیر باد - قصه‌های شیرینی می‌گفت.

۳. تکرار: تکرار این است که یک واژه در یک نقش، در یک جمله، بدون هیچ تغییر و دگرگونی و کم و زیادی (داشتن یا نداشتن وابسته) عیناً تکرار شود:

مریم آمد مریم! (مریم: تکرار نهاد)

او مریم بودم مریم! (مریم: تکرار مسند)

به مریم گفتم مریم! (مریم، تکرار متمم)

مریم را دیدم مریم! (مریم: تکرار مفعول)

مریم بیا مریم! (مریم تکرار منادا)

کتاب مریم را گرفتم مریم! (مریم: تکرار مضاف‌الیه)

در بلا پابندگی تلخ است تلخ

صدا تنها صداست که می‌ماند.

به تلفظ، معنا و نقش واژه‌های تکراری در بیت‌ها و جمله‌ها دقت کنید. برای نمونه در ابیات زیر تکرار دیده نمی‌شود:

از کوی تو چو باد برآشفتیم و رفتم / گردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم

تکرار یک واژه در جمله، همیشه نشانه وجود نقش تکرار نیست؛ زیرا امکان دارد واژه تکرار شده، در نقش‌های متفاوتی به کار رفته باشد:

هموار پهلوان، پهلوان است. (پهلوان اول: نهاد / پهلوان دوم: مسند)

امسال سال شاعر بزرگ ایرانی، مولوی است. (امسال: نهاد / سال: مسند / مولوی: بدل)

متمم اسم، متمم صفت

به متممی که به همراه حرف اضافه یک اسم یا صفت می‌آید، متمم اسم یا صفت می‌گوییم. دو اصطلاح متمم فعل (متمم اجباری) و متمم قیدی (متمم اختیاری)، هر دو مربوط به فعل هستند که البته آمدن اولی، الزامی و آمدن دومی، اختیاری است؛ اما متمم اسم یا صفت مربوط به فعل جمله نیست؛ پس نه اجباری است و نه اختیاری (البته متمم اسم را نمی‌توان حذف کرد)؛ فقط متمم اسم یا صفت است و تأثیری در تعداد اجزای اصلی جمله ندارد. متمم اسم می‌تواند بعد یا قبل از اسم خود بیاید.

اصولاً صفت‌های برتر (تفضیلی) همیشه به متمم نیاز دارند تا مفهوم سنجش‌شان کامل شود: بهتر از...، برتر از...، کوچک‌تر از...، تواناتر از....

📍 در یک جمله، همیشه برای تعیین نوع متمم‌ها، باید به دو نکته توجه کنیم:

۱. آیا فعل جمله، حرف اضافه ویژه و همیشگی دارد؟

۲. آیا اسم یا صفتی در آن جمله هست که به همراه حرف اضافه‌اش به کار رفته باشد؟

📍 در مورد دوم، به مسند و مفعول جمله باید توجه ویژه‌ای داشته باشیم تا متمم مسند یا متمم مفعول را با متمم فعل اشتباه نگیریم:

📍 **علاقه به دانش** (دانش: متمم اسم)

📍 **لباس بهتر از همه** (همه: متمم صفت)

📍 **بسیاری از مردم** (مردم: متمم اسم / بسیاری: اسم مبهم)

📍 **آن شب با اشتیاق فراوان، تمام چراغ‌های باغ را برای استقبال از آنها روشن کردیم:**

اشتیاق فراوان و استقبال از آنها: متمم قیدی/ آنها: متمم اسم استقبال / کردیم: فعل چهار جزئی با مفعولی و مسند.

📍 **او به ما توجه داشت.** (توجه: مفعول / ما: متمم اسم توجه)

📍 **انسان امیدوار به آینده و آزاد از بند غم، از باور به خدا هیچ گاه زیان نمی‌بیند.**

آینده، متمم صفت امیدوار / بند غم: متمم صفت آزاد / زیان: مفعول / باور: متمم اسم زیان / خدا: متمم اسم باور.

📍 **علاقه او به نقاشی زیاد است.** (نقاشی: متمم اسم علاقه: نهاد)

📍 **علاقه او را به نقاشی می‌ستایم.** (نقاشی: متمم اسم علاقه: مفعول)

📍 **اگر اسم یا صفت متمم خواه در جایگاه مفعول یا مسند جمله نشیند، معمولاً متمم آن، قبل از آن می‌آید:**

📍 بر این مبحث، تسلط کامل دارم. (تسلط کامل: گروه اسمی در نقش مفعول / این مبحث: متمم اسم)

📍 او به برنامه تلویزیون علاقه‌مند نیست. (علاقه‌مند: مسند / برنامه تلویزیون: متمم اسم علاقه‌مند / علاقه‌مند در اصل صفت است و در اینجا، نقش مسندی دارد و مسند هم گروه اسمی است.)

ضمیر

ضمیر واژه‌ای است که جانشین اسم است و در جمله به جای اسم یا گروه اسمی می‌نشیند و از تکرار آن جلوگیری می‌کند. مرجع ضمیر همان اسمی است که ضمیر جانشین آن می‌شود؛ **مانند:**

📍 سنایی از شاعران بزرگ ششم است. او در قصاید خود از مضامینی چون زهد و حکمت و اخلاق و عرفان بهره می‌گیرد.

(او: ضمیر شخصی جدا، مرجع: سنایی / خود: ضمیر مشترک، مرجع: سنایی)

📍 **ضمایر شخصی به دو دسته جدا (منفصل) و پیوسته (متصل) تقسیم می‌شوند:**

📍 **ضمایر جدا:** من، تو، او (وی) / ما، شما، ایشان (آنها)

📍 **ضمایر پیوسته:** «م، ت، ش / مان، تان، شان»

📍 **ضمایر پیوسته هرگز به تنهایی و جداگانه به کار نمی‌روند و همیشه به واژه قبل از خود مانند اسم، صفت، حرف و فعل و ... متصل می‌شوند.**

📍 انواع «م»:

۱. شناسه

۲. مخفف

۳. ضمیر متصل

- ☺ وجودی دارم از مهرت گزاران / وجودم رفت و مهرت همچنان هست («م» در «دارم»: شناسه در نقش نهاد / «ت» در «مهرت و وجودم»: ضمیر در نقش مضاف‌الیه)
- ☺ شهباز دست پادشهم این چه حالت است. («م»: هستم، مخفف فعل اسنادی در نقش نهاد)
- ☺ اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم («م» در «مسم» ضمیر در نقش مضاف‌الیه / «م» در «شدم»: شناسه در نقش نهاد / مفهوم: کمال‌بخشی عشق)
- ☺ من دُرُ یتیمم، صدقم سینه دریاست / بگذار یتیمانه و دُر دانه بمیرم («م» در یتیمم: مخفف فعل اسنادی: هستم / «م» در صدقم: ضمیر در نقش مضاف‌الیه / «م» در بمیرم: شناسه در نقش نهاد)
- ☺ دریاب که مبتلای عشقم / آزاد کن از بلای عشقم («م» در عشقم: مخفف فعل اسنادی: هستم در نقش نهاد / «م» در عشقم: ضمیر در نقش مفعول: مرا)
- ☺ خدایا به فضل خودم دست گیر (دستم بگیر: «م»: ضمیر در نقش مضاف‌الیه)
- ☺ کز عشق به غایتی رسانم / کاو ماند اگرچه من نمانم («م» در رسانم: ضمیر در نقش مفعول / «م» در نمانم: شناسه)

ضمیر مشترک: خود، خویش، خویشتن

ضمیر اشاره: این، اینان، این‌ها، آن، آنان، آن‌ها

ضمیر پرسشی: که (چه کسی)، چه، چند، چند، کجا، کدام، کی:

که می‌گوید؟ (که: ضمیر پرسشی در نقش نهاد) / چه می‌خواهید؟ (چه ضمیر پرسشی در نقش مفعول) / چند خریدی؟ (چند: ضمیر پرسشی در نقش قید) / کجا را دیدی؟ (کجا: ضمیر پرسشی در نقش مفعول) / کجا رفتی؟ (کجا: ضمیر پرسشی در نقش قید) / کدام را برداشته‌ای؟ (کدام: ضمیر پرسشی در نقش مفعول)

🔴 **توجه:** فرق «ضمیر اشاره، پرسشی، مبهم، تعجبی، شمارشی» با «صفت اشاره، پرسشی، مبهم، تعجبی، شمارشی» در این است که صفت اشاره و ... با موصوف (اسم) می‌آیند و نقش صفت محسوب می‌شوند اما ضمیر اشاره و ... خود، جانشین اسم هستند و به تنهایی می‌آیند و می‌توانند نقش‌های اسم را بپذیرند:

☺ این قلم است. (این: ضمیر اشاره در نقش نهاد) / این قلم را بردار. (این: صفت اشاره)

☺ با من بگو تا چستی؟ (چی: ضمیر پرسشی در نقش مسند)

☺ گفت: «این پروانه در کار است و بس / کس چه داند / این خبردار است و بس (این در مصراع اول: صفت اشاره / چه: ضمیر پرسشی در نقش مفعول / این مصراع دوم: ضمیر اشاره در نقش نهاد)

☺ آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند (آنان: ضمیر اشاره در نقش نهاد)

☺ این دو کتاب را بردار (دو: صفت شمارشی) / این دو را بردار (دو: ضمیر شمارشی در نقش مفعول)

گاهی با جهش یا پرش یا رقص ضمیر در جمله، نوع بیان جمله به شیوه بلاغی تبدیل می‌شود:

☺ زمانه به دست تو دادم کلید (زمان کلید مرا به دست تو داد: «م»: مضاف‌الیه)

☺ الهی آتش عشقم به جا زن / شرر زان شعله‌ام بر استخوان زن (آتش عشق بر جانم بزن: «م»: مضاف‌الیه / زان شعله، شرر بر استخوانم بزن: «ام»: مضاف‌الیه)

☺ گفتم بینمش مگر درد اشتیاق / ساکن شود بدیدم و مشتاق تر شدم (مگر درد اشتیاق من ساکن شود: «م» مضاف‌الیه) / «ش» در بینمش، نقش مفعولی دارد اما پرش و جابه‌جایی ندارد).

نقش‌های ضمائر پیوسته

ضمایر پیوسته در سه نقش «مضاف‌الیه (اضافی)»، مفعول و متمم به کار می‌روند.

۱. مضاف‌الیه یا اضافی:

- حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کَلک تو / کَش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است (طرفه: عجیب و خوش / کلک: قلم، مجاز از شعر) / که میوه‌اش دلپذیرتر از شهد و شکر است: «ش»: مضاف‌الیه
- گرت زدست برآید، چو نخل باش کریم / ورت ز دست نیاید، چو سرو باش آزاد (اگر از دستت برآید...، و اگر از دستت نیاید...، هر دو ضمیر «ت»: مضاف‌الیه / کریم، آزاد: مسند)
- بَرَنَشوی تو به جهان برین / تاتِ همی دیو بُودِ همنشین (تا دیو همنشین تو بُود: «ت»: مضاف‌الیه)
- هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود (هرگز نقش تو از لوح دل و جانم نرود: «م»: مضاف‌الیه)
- بکوبمت زین گونه امروز یال (امروز این گونه یال تو را می‌کوبم: «ت»: مضاف‌الیه / یال تو: گروه مفعولی)
- تا چشم بشر نبیندت روی (تا چشم بشر روی تو را نبیند: «ت»: مضاف‌الیه / روی: مفعول)
- پدر ناگهانم بمالید گوش (ناگهان پدر گوشم را بمالید: «م»: مضاف‌الیه / گوش: مفعول)
- گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید (گفتا اگر بدانی هم او رهبر تو می‌شود: «ت»: مضاف‌الیه / رهبر: مسند)
- تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی (اگر تنم را بسوزی (کنایه از اینکه مرا نابود کنی) و اگر مرا به تیر بدوزی (کنایه از اینکه مرا بکشی): «م»: در تنم: مضاف‌الیه / «م»: در تیرم: مفعول)
- کار دائم درد و حسرت آیدت (کارت دائم درد و حسرت می‌شود: «ت»: مضاف‌الیه)

۲. متمم

- بعد از این وادی توحیدی آیدت («ت»: متمم: برای تو)
- بعد از وادی حیرت آیدت («ت»: متمم: برای تو)
- از آتش نقش‌های بی‌شمار است («ش»: متمم / به این خاطر برایش نقش‌های بی‌شمار وجود دارد).
- بوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو / دادند ساقیان طُرب یک دو ساغرم (ساقیان طُرب (شادی) یک دو ساغر (پیاله شراب) به من دادند: «م»: متمم / یک دو ساغر: گروه اسمی در نقش مفعول)
- همین بسشان است (همین برای آنها بس است: «ش»: متمم)
- بهش گفتم (به او گفتم: «ش»: متمم)

۳. مفعول

- چو شمعم برافروز از آتش عشق (چو شمع مرا از آتش عشق برافروز: «م»: مفعول)
- ز زهم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح (ای شیخ، مرا به دانه‌های تسبیح از راه میفکن (کنایه از فریب نده): «م»: مفعول)
- ستم‌دیده را پیش او خواندند / بر نامدارانش بنشانند (او را بر نامداران نشانند: «ش»: مفعول)
- آدم آورد در این دیر خراب‌آبادم (آدم مرا در این دیر خراب‌آباد (استعاره از دنیا) آورد: «م»: مفعول)
- الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور / پدر را بازپرس آخر، کجا شد مهر فرزندی (سلطنت تو را مغرور کرد: «ت»: مفعول) / مغرور: مسند / کرد: فعل چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند)
- تات نبینند نهان شو چو خراب / تات نراند، نهان شو چو آب (تا تو را نبینند / تا تو را نراند: هر دو ضمیر «ت»: مفعول)
- به کوه دماوند کردش به بند (او (ضحاک) را در کوه دماوند به بند کرد: «ش»: مفعول)
- نه چون بی‌غمانم هوسناک کن (مرا مانند بی‌غمان هوسناک نکن: «م»: مفعول / هوسناک: مسند / کن: فعل چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند)

حرف ربط یا پیوند دو گونه است:

الف) پیوندهای وابسته‌ساز: همراه با جمله‌های وابسته به کار می‌روند؛

نمونه:

همه حصار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به‌جاست.

پیوندهای وابسته‌ساز پرکاربرد عبارت‌اند از: «که، چون، تا، تاکه، اگر، زیرا، زیراکه، وقتی که، همین که، گرچه، با اینکه، تا اینکه، همان‌طور که و...»

ب) پیوندهای هم‌پایه‌ساز: بین دو جمله هم‌پایه به کار می‌روند؛

نمونه:

رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را تقدماً خط بکش.

پیوندهای هم‌پایه‌ساز پرکاربرد عبارت‌اند از: «و، یا، اما، ولی، لیکن، لکن، ولیکن، هم»

توجه: واو عطف دو یا چند کلمه را از نظر دستوری در یک نقش و جایگاه قرار می‌دهد اما واو ربط دو یا چند جمله هم‌پایه را به هم

پیوند می‌دهد:

از من همه اصرار و از مصطفی انکار. (و: حرف ربط هم‌پایه‌ساز)

این مصطفی گرچه زیاد کودن است ولی پیدا کردن یک غاز، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست.

(گرچه: حرف ربط وابسته‌ساز / ولی: حرف ربط هم‌پایه‌ساز)

برای تعیین نوع «و» ابتدا جمله‌های مصراع را مرتب کنید و از شیوه بلاغی به زبان عادی و معیار برگردانید و اگر در جمله‌ای حذف فعل وجود داشت، ابتدا فعل‌های محذوف آن را مشخص نموده و سپس نوع «و» را مشخص کنید:

از من مطلب صبر جدایی که ندارم / سنگی‌ست فراق و دل محنت‌زده جامی (فراق سنگی است و دل محنت‌زده جامی است: و: حرف ربط)

خاتم ملک سلیمان است علم / جمله عالم صورت و جان است علم (علم، خاتم ملک سلیمان است و جمله عالم، صورت است و علم، جان است: و: حرف ربط)

توجه: پیوندهای هم‌پایه‌ساز، جمله مرکب (جمله غیرساده) نمی‌سازند. این نوع حرف ربط، جمله‌های هم‌پایه را به هم پیوند می‌دهند؛ بنابراین گاهی جمله تنها یک فعل دارد و با همان یک فعل، معنی کاملی را می‌رساند. به چنین جمله‌ای، جمله ساده می‌گوییم. جمله‌هایی که با پیوند هم‌پایه‌ساز به هم مربوط می‌شوند همه از نوع ساده و مستقل هستند. مانند:

ناگهان از خواب برخاستم و سریع وسایلم را جمع کردم و به بیرون زدم اما پرواز را از دست دادم. (این عبارت از چهار جمله ساده و مستقل تشکیل شده است).

توجه: گاهی پیوندهای وابسته‌ساز از جمله حذف می‌شوند:

گفت بیایی می‌آیم. (او گفت که اگر تو بیایی من نیز می‌آیم).

حذف پیوند وابسته‌ساز «که» بعد از فعل «گفت» کاربرد فراوان دارد.

در جمله‌های مرکب (غیرساده) برای تعیین جمله هسته (پایه) و وابسته (پیرو)، ابتدا اگر جمله به شیوه بلاغی بیان شده آن را مرتب نموده و سپس پیوند وابسته‌ساز محذوف را نیز مشخص نمایید:

چه اندیشید آن دم کس ندانست (کسی ندانست که او (جلال‌الدین) آن دم چه اندیشید / کسی ندانست: جمله پایه / آن دم چه اندیشید: جمله پیرو یا وابسته)

انواع جمله ساده

با شناخت فعل‌ها می‌توان انواع جمله‌ها را شناخت. جمله ساده، دوجزئی، سه جزئی یا چهار جزئی است.

الف) جمله‌های ناگذر یا دو جزئی: جمله‌هایی هستند که اجزای اصلی آنها عبارتند از: نهاد+فعل ناگذر

فعل ناگذر فعلی است که برای ساختن جمله، فقط به نهاد نیاز دارد: خورشید می‌درخشد.

این افعال نیاز به مسند، مفعول و متمم اجباری یا فعلی ندارند.

توجه بفرمایید «قید و متمم‌های قیدی» در همه جمله‌ها به کار می‌روند و تأثیری در اجرای اصلی جمله ندارند.

عمده فعل‌های ناگذر عبارت‌اند از: رفتن (برو، مرو، نرو، می‌روم، نمی‌روم، خواهم رفت، فرو رفت)، آمدن (بیا، نیا، آ، آمده بود)، خیزیدن (خیز تا به تماشا برویم)، نشستن (نشسته بودند، بنشین)، باریدن، پژمردن، پوسیدن، تابیدن، روییدن، شکفتن، چکیدن، گریستن، شتافتن، خزیدن، کوشیدن، دویدن، پریدن، ایستادن (ایستاده بود)، جوشیدن، رمیدن، زیستن، افتادن، آرمیدن، جُنبدن، جستن (جهیدن)، پلاسیدن، چرخیدن (دژه چرخید)، غریدن (رودخانه می‌غزید)، واترُقیدن (آقا واترُقیده‌اند)، بازگشتن (رستم به ایوان بازمی‌گردد)، برخاستن، خشکیدن، درخشیدن، جوشیدن، وزیدن و ...

در مشخص کردن فعل‌های ناگذر، فعل کمکی (است، بود، باشد، شد) در فعل‌های ماضی بعید، التزامی، نقلی و مجهول را با فعل اصلی جمله اشتباه نگیرید و به کاربرد و معنای این فعل‌ها در جمله توجه داشته باشید:

همچو نرگس بگشا چشم و بین کاندَر خاک / چند رویِ چو گل و قامتِ چون شمشاد است («است» در معنای «وجود دارد» و دو جزئی ناگذر است).

نامم به عاشقی شد و گویند توبه کن / توبه کنون چه فایده دارد که نام شد («شد» در هر دو مصراع به معنای «رفت» و دو جزئی ناگذر است).

ب) جمله‌های سه جزئی: فعل این جمله‌ها گذراست و به همین دلیل، در بخش گذاره این جمله‌ها یک جزء دیگر هم می‌آید. پس جمله‌های سه جزئی علاوه بر نهاد و فعل، یک جزء دیگر نیز دارند و بر اساس، آن به سه نوع زیر تقسیم می‌شوند:

۱. جمله‌های سه جزئی با متمم: ایران به دانشمندان خود می‌نازد.

۲. جمله‌های سه جزئی با مسند: این داستان خواندنی است.

۳. جمله‌های سه جزئی با مفعول: پرچم علم و دانش را برافرازیم.

۱. جمله‌های سه جزئی گذرا به متمم: نهاد+ متمم+ فعل

این جمله‌ها علاوه بر نهاد و فعل به متمم نیاز دارند. متمم با حرف اضافه‌هایی چون «به، با، از، در، اندر، بر، الا، جز، چو، چون (به معنای مثل)، همچو، همچون، مثل، مانند، درباره، به غیر، بر مثال، به کردار، به سان، برسان، و...» می‌آید:

نه هرگز براندیشم از پادشا (هرگز از پادشاه نمی‌ترسم/پادشا: متمم)

در گذشته زبان فارسی، گاهی یک متمم همراه با دو حرف اضافه به کار می‌رفت (متمم تأکیدی: ویژگی سبک خراسانی)؛ مانند:

بگیر و به گیسوی او بر بدور

به بند کمر پر، بزد تیر چند

به رستم پر، آنکه بیارید تیر

♥ مصدر برخی از فعل‌های سه جزئی گذرا به متمم را همراه با حرف اضافه ویژه آنها در زیر می‌بینیم:

حرف اضافه «به»: اندیشیدن: به تو می‌اندیشم / بالیدن: به دانش خود می‌بالد / برخوردار: به مشکل برخوردار / حرف او به من برخورد / پرداختن: به این کار پرداختم / پیوستن: من هم به گروه آنها پیوستم / تاختن: به دشمن بتازید (گاهی با حرف اضافه «بر» به کار می‌رود) / چسبیدن: غذا به ظرف چسبید / گرویدن (ملحق شدن): همه به او گرویدند / نازیدن: به زیبایی خود نازید / نگرستن: به افق نگرست (گاهی با حرف اضافه «در» به کار می‌رود) / رسیدن: به حقیقت می‌رسد.

حرف اضافه «با»: درآمیختن: با دانایان درآمیخ / جنگیدن: با ظلمت جنگید (گاهی با حرف اضافه‌های دیگر چون «بر ضد»، «علیه»، «در برابر»، «رویاری» به کار می‌رود) / ساختن: با سختی‌ها بساز (سازش و مدارا کن، کنار بیا).

حرف اضافه «از»: پرهیزیدن: از تنبلی بپرهیز / ترسیدن: از مار ترسید / رنجیدن: از دوستش رنجید /

حرف اضافه «در»: گنجیدن: این مطالب در این درس نمی‌گنجد / قرار گرفتن: شعر او در بوته نقد قرار گرفت / گیرکردن: در حل این مسئله گیر کرد.

حرف اضافه «بر»: شوریدن: ابومسلم خراسانی بر دولت بنی‌امیه شورید (حمله‌ور شد و قیام کرد).

♥ انواع متمم: هر متممی، متمم فعل یا اجباری نیست و جزو اجزای اصلی جمله به شمار نمی‌آید. متمم‌ها به سه دسته تقسیم می‌شوند:

🟡 **الف) متمم فعل:** با حرف اضافه خاص خود به کار می‌رود و فعل جمله فقط به یک متمم نیاز دارد: گریختن از...، پی بردن به...، ترسیدن از...، نازیدن به... / بالیدن به... / گنجیدن در... / رنجیدن از... / جنگیدن با... / چسبیدن به... / رستن یا رهیدن از...

* کرانه‌های فرات، خط از کرانه رود تیر می‌خوانند (کرانه رود تیر: گروه اسمی در نقش متمم / خط می‌خوانند: فعل سه جزئی گذرا به متمم، فعل مرکب / خط از چیزی یا کسی خواندن: کنایه از فرمان بردن / کرانه‌های فرات: مجاز از حاکمان یا مردم کشورهای کرانه فرات / خط: مجاز از فرمان / کرانه رود تیر: مجاز از حاکمان آن منطقه، حکومت‌های ایتالیا و ژم)

متمم فعل مانند نهاد، مفعول و مسند، نقش اصلی جمله به شمار می‌آید و نمی‌توان آن را بدون قرینه حذف کرد و در صورت حذف، معنای جمله ناقص می‌شود؛ نمونه: ادبیات غنایی به بیان احساسات شخصی انسان می‌پردازد.

🟡 **ب) متمم قیدی:** حذف متمم‌های قیدی به معنای جمله آسیب نمی‌زند؛ زیرا فعل به آن نیاز ندارد و در هر جمله‌ای (دو جزئی تا چهار جزئی) می‌توان یک یا چند متمم قیدی را به کار برد. همه متمم‌های فعل‌های ناگذر، قیدی هستند و همچنین فعل‌های ناگذر نیاز به حرف اضافه ویژه یا اختصاصی ندارند:

نمونه:

🟡 او از / به / تا / در / به سوی خانه می‌رود. / او با دوستش از خانه به مدرسه رفت.

🟡 **ج) متمم اسم و صفت و شبه جمله:** برخی از اسم‌ها و صفت‌ها و شبه جمله‌ها برای اتمام معنای خود به متمم نیاز دارند، این گونه متمم‌ها جزء اجزای اصلی جمله محسوب نمی‌شوند؛ زیرا فعل به آن نیاز ندارد:

مانند:

🟡 آشنایی با کتاب مرجع، لازمه تحقیق و پژوهش است. (آشنایی: اسم / کتاب مرجع: متمم اسم)

🟡 پرهیز از تنبلی سودمند است. (پرهیز: اسم / تنبلی: متمم اسم)

🟡 نیاز به غذا طبیعی است. (نیاز: اسم / غذا: متمم اسم)

♥ ۲. جمله‌های سه جزئی گذرا به مسند: نهاد+مسند+ فعل

♥ تعداد فعل‌هایی که فقط مسند می‌خواهند و جمله سه جزئی با مسند می‌سازند انگشت شمار است:

۱. بودن ۲. شدن ۳. گشتن، گردیدن ۴. به نظر رسیدن / آمدن ۵. به شمار رفتن / آمدن ۶. نام داشتن

🟡 «ام، ای، است، ایم، اید، اند» و «باشم، باشی، باشد...» به ترتیب فعل‌های مضارع اخباری و مضارع التزامی ساخته شده از مصدر «بودن» هستند و جمله سه جزئی با مسند می‌سازند:

گرسنه‌ام، خوشحالم، اگر شما موافق باشید، مراقب باش، ناامید نباش

بلندی از آن یافت کاو پست شد / در نیستی کوفت تا هست شد (پست: مسند / شد: فعل ربطی / مفهوم: تواضع و فروتنی شرط رسیدن به کمال است.)

به آورد با او بسنده نبود (بسنده: مسند / آورد: جنگ / بسنده: سزاوار)

توجه: گاهی می‌توان جای نهاد و مسند را تغییر داد؛ معیار و ملاک ما برای تشخیص نهاد و مسند، این است که با جابه‌جایی آنها به معنی جمله آسیب وارد نشود؛ مانند (خموشی است هان، اولین شرط عشق: در این مصراع می‌توانیم جای نهاد را با مسند عوض کنیم. خموشی اولین شرط عشق است و یا اولین شرط عشق خموشی است).

مخفف فعل استادی (م: هستم)، ی (هستی)، یم (هستیم)، ید (هستید)، ند (هستند):

گرچه ز شراب عشق مستم / عاشق‌تر از آن کنم که هستم (مست هستم / مست: مسند)

گر گلشن خوشبو تویی / و بلبل خوشگو تویی / و در جهان نیکو تویی / ما نیز هم بد نیستیم (تو هستی)

شکوفه‌های به و بادام رؤیاهای پرپر شده اویند. (رؤیاهای پرپر شده او هستند).

توجه: صفت را با مسند اشتباه نگیرید:

او معلمی بود در عین سخت‌گیر، دلسوز و فداکار. (معلم: مسند / دلسوز: صفت / فداکار: معطوف به صفت)

توجه: فعل مرکب «به شمار آوردن» جمله چهارجزئی با مفعول و مسند می‌سازد. این فعل را با فعل‌های مرکب «به شمار رفتن / آمدن: در معنی

است و می‌باشد» که فقط مسند می‌خواهند و جمله سه جزئی با مسند می‌سازند، اشتباه نگیرید:

مردم آفریقا، نلسون ماندلا را رهبر آزادی‌خوای سیاهان به شمار می‌آورند. (جمله چهارجزئی مفعول و مسند)

نلسون ماندلا، رهبر آزادی‌خواهی سیاهان به شمار می‌رود / می‌آید. (جمله سه جزئی با مسند)

نامیدن را با «نام داشتن: در معنی است و می‌باشد» اشتباه نگیرید. نامیدن» گذرا به مفعول و مسند است و «نام داشتن» فقط گذرا به مسند:

دانشمندان این ذره را پوزیترون نامیده‌اند. (جمله چهار جزئی با مفعول و مسند)

این ذره پوزیترون نام دارد. (جمله سه جزئی با مسند)

فعل‌های «به نظر رسیدن / به نظر آمدن» در معنای «است یا می‌باشد»، فعل سه جزئی گذرا به مسند هستند:

او در بین شاگردانم دانش آموز مُستعدی به نظر می‌رسید. (است)

این کتاب جالب به نظر می‌آید. (است)

هرگاه «نمودن» در معنی «به نظر رسیدن» به کار رود، سه جزئی گذرا به مسند است:

او فرد عاقلی می‌نمود: است / این پاسخ درست می‌نماید: است / این راه دشوار می‌نماید: است

اما هیچ یک از جمله‌های زیر سه جزئی با مسند نیستند؛ زیرا «نمودن» در آنها معنی «به نظر رسیدن» نمی‌دهد.

او تلاش بسیاری می‌نماید. (سه جزئی با مفعول) / لطف نمودید. (سه جزئی با مفعول) / پاستخان را مشخص نمایید (چهار جزئی با مفعول و مسند) / چهره زیبایش را تنها به عاشقان راستینش می‌نماید. (چهار جزئی با مفعول و متمم)

«به شمار رفتن / آمدن» و «نام داشتن» همیشه گذرا به مسند هستند اما چهار فعل دیگر: (بودن، شدن، گشتن، به نظر رسیدن) گاهی گذر متفاوتی دارند که باید آنها را تشخیص دهیم:

«بودن» به معنی «وجود داشتن»، ناگذر است و به معنی «قرار داشتن» سه جزئی گذرا به متمم:

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. (هر سه جمله، دو جزئی و ناگذرند)

دستش در جیبش بود. / پایه‌های این کاخ در زیر آب است. / کتابخانه‌ای در نزدیکی خانه ماست. (همگی جمله سه جزئی با متمم‌اند.)

- ☺ «است»، «نیست» و «باشد» نیز در معنی وجود داشتن یا حضور داشتن، فعل غیراسنادی به شمار می‌آیند:
- ☺ زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست («نیست» در مصراع اول: فعل اسنادی / آگاه: مسند / «نیست» در مصراع دوم در معنی «وجود ندارد» فعل غیراسنادی)
- ☺ شب وصل من و معشوق مرا آخر نیست (برای شب وصل من و معشوق من، آخر (پایان) وجود ندارد: نیست: فعل غیر اسنادی / را: حرف اضافه / «م»: متمم)
- ☺ «گشتن» در معنی «چرخیدن» فعل غیر اسنادی ناگذر و در معنی «جست‌وجو و واریسی کردن» فعل غیر اسنادی گذرا به مفعول است:
 - ☺ چرخ زندگی ات می‌گردد؟ (می‌چرخد؟ ناگذر، دو جزئی، فعل غیراسنادی) / تمام خانه را گشتم. (واریسی کردم، سه جزئی گذرا به مفعول)
 - ☺ «به نظر رسیدن» در معنی «گمان رفتن» یا «به ذهن خطور کردن» نیازی به مسند ندارد و ناگذر است:
 - ☺ به نظر می‌رسد (گمان می‌رود) که فردا آفتابی باشد. / راه‌حلی به نظرت می‌رسد؟ (به ذهنت خطور می‌کند؟)
- ☺ راه‌های تشخیص فعل اصلی «است، بود، شد یا شود، باشد، آمد یا آید» از فعل کمکی یا معین:
- ☺ برای تعیین فعل اصلی، همیشه مصدر فعل را مشخص کنید تا فعل‌های کمکی حذف شوند:
 - ☺ رفته باشد: (مصدر: رفتن / فعل کمکی: باشد)
 - ☺ مرده است (مصدر: مردن / فعل کمکی: است)
- ♥ یک راه دیگر برای تشخیص کمکی یا اصلی بودن فعل‌های «است»، «باشد» و «بود»، منفی کردن فعل جمله است. در این موارد آنچه «ن» نفی به خود می‌گیرد، فعل اصلی است:
 - ☺ او چهره‌اش را آراسته بود. (منفی: او چهره‌اش را نیاراسته بود: فعل ماضی بعید از مصدر «آراستن»، بود: فعلی معین).
 - ☺ او زنده است. (منفی: او زنده نیست: فعل مضارع اخباری از مصدر «بودن»، «است» فعل اصلی است و «زنده» مسند آن)
 - ☺ شاید پرنده مرده باشد. (منفی: او نمرده باشد: فعل ماضی نقلی از مصدر «مردن»، باشد: فعلی معین).
- 🌐 گاهی مسند، گروهی پرواژه و طولانی است:
 - 🌐 تولد، کوتاه‌ترین و خطرناک‌ترین سفر زندگی ما انسان‌هاست.
 - 🌐 (گروه مسندی: کوتاه‌ترین و خطرناک‌ترین سفر زندگی ما / انسان‌ها: بدل).
- 🌐 گاهی واژه‌های پرسشی مانند «چه»، «که»، «چند»، «چگونه» و ... مسند جمله هستند:
 - 🌐 کار شما چیست؟ (چی: مسند) / کیست؟ (کی: مسند) / وضعیت این کشور چگونه خواهد بود؟ (چگونه: مسند).
- 🌐 توجه: گاهی مجموعه «حرف اضافه+متمم» به جای مسند می‌نشیند، به چنین متمم‌هایی، متمم جانشین مسند می‌گوییم (متمم مسندی یا اسنادی)؛ بنابراین مجموع حرف اضافه و متمم را نقش مسند در نظر می‌گیریم.
 - 🌐 او به زیبایی تو نیست / فلانی از ساکنان این محل است. / روی سخن ما با شما بود.
 - 🌐 جستجوی تو بگو از بهر چیست؟ (بگو جستجوی تو از بهر چی (چه) است؟ / جمله بعد از «بگو» مفعول آن است / جستجوی تو: گروه اسمی در نقش نهاد / از بهر چی (چی): متمم مسندی)
- 🌐 در یافتن مسند به حذف فعل اسنادی در جملات دقت داشته باشید:
 - 🌐 یکی گفتش از پیر بی عقل و هوش / عجب زستی از قتل، گفتا خموش / خموش: خموش باش / خموش: مسند)
- 🌐 کاربرد مصدرهای «شدن، گشتن، آمدن» در دستور تاریخی و زبان ادبی:
- 🌐 کاربرد مصدر آمدن به جای فعل ربطی یا اسنادی و فعل کمکی (معین) مجهول‌ساز:
 - 🌐 خشک آمد کشتگاه من در جوار کشت همسایه (آمد: شد، فعل اسنادی یا ربطی / خشک: مسند)
 - 🌐 خوش‌تر آن باشد که سر دلبران / گفته‌آید در حدیث دیگران (گفته‌آید: گفته بشود / آید: فعل کمکی (معین) مجهول‌ساز)

🟢 در این دو سه روز، بار داده آید: (داده آید: داده شود / آید: فعل کمکی (معین) مجهول ساز)

🟢 نیشته آمد و به تویق مؤگد گشت. (نیشته آمد: نوشته شد / آمد: فعل کمکی (معین) مجهول ساز)

🟢 کاربرد مصدر «شدن» در معنای مصدر غیراسنادی «رفتن»:

🟢 گر ز مسجد به خرابات شدم خُرده مگیر / مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد (شدم: رفتن: فعل غیر اسنادی، ناگذر / خواهد شد: خواهد رفت: فعل غیر اسنادی، ناگذر)

🟢 کاربرد مصدر «گردیدن» در معنای مصدر غیر اسنادی: چرخیدن، گردش کردن، حرکت کردن، سپری کردن، تغییر و تحول پیدا کردن، دگرگون شدن، جست‌وجو و تفحص کردن:

🟢 بس بگردید و بگردد روزگار / دل به دنیا درنبندد هوشیار (بگردید و بگردد: تغییر و تحول پیدا کردن، دگرگون شدن: فعل غیر اسنادی، دو جزئی ناگذر)

🟢 چو پیروز گشتی بنرس از گزند / که یکسان نگردد سپهر بلند (گشتی: شدی: فعل اسنادی، پیروز: مسند / نگردد: نمی‌گردد: در معنای چرخیدن، گردش و حرکت کردن: فعل غیر اسنادی، دو جزئی ناگذر)

🔴 ۳) جمله‌های سه جزئی گذرا به مفعول: نهاد + مفعول + فعل

🔴 این جمله‌ها علاوه بر نهاد و فعل به مفعول نیاز دارند. مفعول، گروه اسمی است که پس از نشانه «را» می‌آید. گاهی نیز نشانه «را» حذف می‌شود:

🟢 من نماز را وقتی می‌خوانم / که اذانش را باد گفته باشد سر گلدسته سرو / من نماز را بی تکبیره الاحرام علف می‌خوانم بی قدقامت موج (باد: نهاد / نماز، اذانش: گروه اسمی در نقش مفعول / مفهوم کلی بند این است که از دیدگاه عرفانی، همه پدیده‌ها و کاینات در حال تسبیح و عبادت خدا هستند و شاعر هنگامی نمازش را می‌خواند که همه عناصر طبیعت را در حال نماز می‌بیند: «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»)

🔴 مفعول گاهی به شکل ضمیر پیوسته (م، ت، ش، مان، تان، شان) می‌آید:

🟢 دیدمش خرم و خندان قَدَح باده به دست (قَدَح: پیاله و جام شراب)

🔴 مفعول برخی از فعل‌ها گاهی به شکل جمله (جمله وابسته) بعد از فعل گذرا به مفعول می‌آید؛ نمونه:

🟢 من خود به چشم خوبستن دیدم که جانم می‌رود

🟢 اسکندر رومی را پرسیدند: دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی؟ (را در معنی از، حرف اضافه است)

🔴 در ابیات و جمله‌ها به تعداد مفعول توجه کنید؛ برای نمونه در بیت زیر، پنج مفعول دیده می‌شود:

🟢 بگفتا گر بخواهد هر چه داری بگفت این از خدا خواهیم به زاری

۱. جمله‌های بعد از «بگفتا»

۲. جمله‌های بعد از «بگفت»

۳. جمله بعد از «بخواهد» (هر چه داری)

۴. «هرچه» مفعول فعل «داری»

۵. «این» مفعول فعل «خواهم»

🔴 برای تشخیص فعل‌های گذرا به مفعول می‌توان از پرسش‌های مقابل بهره گرفت: چه کسی را؟ چه چیزی را؟ اگر جمله دارای معنی بود پس فعل گذرا به مفعول است.

🟢 مصدر تعدادی از فعل‌های سه جزئی گذرا به مفعول: آوردن، افراشتن، افروختن، افکندن، انداختن، بافتن، برافراشتن، برانداختن، برانگیختن، برچیدن، برداشتن، برگزیدن، بُردن، بستن، بوسیدن، بوسیدن، پاشیدن، پالاییدن (پاک و صاف کردن)، پراکندن، پرستیدن، پروردن، پسندیدن، پوشیدن، پیمودن، تراشیدن، تکاندن، جستن، جَوییدن، چشیدن، خراشیدن، خواستن، خواندن (قرائت کردن)، خوردن، داشتن، دانستن، دَوییدن (درو کردن)، دریدن، دوختن، دوشیدن، دیدن، راندن، ریختن، زدن.

ج) جمله‌های چهار جزئی

جمله‌های چهار جزئی گذرا چهار نوع‌اند:

۱) چهار جزئی با مفعول و متمم: نهاد + مفعول + متمم + فعل

وسعتِ تو را چگونه در سخن تنگ‌مایه بگنجانم؟ (وسعتِ تو: گروه اسمی در نقش مفعول، ترکیب اضافی / چگونه: قید / سخن تنگ‌مایه: گروه اسمی در نقش متمم، ترکیب وصفی / بگنجانم: فعل چهار جزئی گذرا به مفعول و متمم)

۲) چهار جزئی با مفعول و مسند: نهاد + مفعول + مسند + فعل

کار و تلاش مداوم او را شاگرد اول مدرسه کرد. شاگرد اول مدرسه: گروه اسمی در نقش مسند
توجه: در عبارت «به ید قدرت، در گل، از گل، دل کرد»، «کرد» در معنی «ساخت و به وجود آورد»، سه جزئی گذرا به مفعول است و «دل» نقش مفعولی دارد.

۳) چهار جزئی با متمم و مسند: نهاد + متمم + مسند + فعل

اهل محل به او پهلوان می‌گفتند. (او: متمم / پهلوان: مسند)

گذرا ساختن افعال

برخی از فعل‌ها را می‌توان با افزودن تکواژ «ان» گذرا ساخت. این تکواژ به بن مضارع بعضی از فعل‌های ناگذر افزوده می‌شود و آن‌ها را گذرا به مفعول می‌کند.

بن مضارع پَر + ان: پراند، پرانید (ماضی)، می‌پراند (مضارع)

برخی از مصدرها از قبیل «شتافتن، زیستن، آسودن» این تکواژ را نمی‌پذیرند و گذرا نمی‌شوند.

بن مضارع بقیه فعل‌های این گروه را می‌بینیم:

پوس (پوساند) / دو (دواند) / تَرک (ترکاند) / جُنُب (جنباند) / جوش (جوشاند) / خند (خنداند) / جَه (جهاند) / چرخ (چرخاند) / چک (چکاند) / خشک (خشکاند) / خواب (خواباند) / رقص (رقصاند) / زَم (زماند) / رُو (رویاند) / ی میانجی هم اضافه می‌شود / گَرْد: در معنی گشت و چرخید (گرداند) / گِری (گریاند) / لِرز (لرزاند) / لَغز (لغزاند) / نشین (نشاند): خلاف قاعده: نش + ان / شکست: در کاربرد ناگذر (شکاند): خلاف قاعده: شک + ان

اگر تکواژ گذراساز «ان» به فعل‌های گذرا به متمم افزوده شود، آن‌ها را به فعل‌های چهار جزئی گذرا به مفعول و متمم تبدیل می‌کند:

ترسیدن (از): ترساندن یا ترسانیدن (را- از) / چسبیدن (به): چسباندن یا چسبانیدن (را- به) / رهیدن (از): رهاندن یا رهانیدن (را- از) / رستن (از): رهاندن یا رهانیدن (را- از)

اگر تکواژ گذراساز «ان» به فعل‌های گذرا به مفعول افزوده شود، آن‌ها را به فعل‌های چهار جزئی گذرا به مفعول و متمم تبدیل می‌کند:

پوشیدن (را): پوشاندن یا پوشانیدن (را- به) / چشیدن (را): چشاندن یا چشانیدن (را- به) / خوردن (را): خوردن یا خوراندن (را- ب) / فهمیدن (را): فهماندن یا فهمانیدن (را- به)

گاهی تکواژ گذراساز «ان» به فعل گذرا به مفعول نیز اضافه می‌شود اما تغییری در تعداد اجزای آن به وجود نمی‌آید؛ مانند: کشید

(کشاند، کشانید): هر دو سه جزئی گذرا به مفعول

صندلی را روی زمین کشید. (سه جزئی گذرا به مفعول)

صندلی را روی زمین کشاند / کشانید. (سه جزئی گذرا به مفعول)

اگر تکواژ گذراساز «ان» به فعل گذرا به مسند (گردید) افزوده شود، آن را به فعل چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند تبدیل می‌کند:

هوا سرد گردید. (سه جزئی گذرا به مسند) / باران هوا را سرد گردانید. (چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند)

تغییر معنا در فعل

توجه: تعیین دقیق تعداد اجزای فعل تنها در جمله امکان‌پذیر است؛ زیرا بسیاری از فعل‌ها در جمله، معنا و کاربرد متفاوت دارند.

به افعال زیر دقت کنید. تغییر معنا در این فعل‌ها، باعث تغییر گذر آن‌ها و گاهی تغییر در گذر و تعداد اجزای آنها می‌شود:

آمدن:

۱. مقابل رفتن / رسیدن: ناگذر: آمد سوی کعبه سینه پرچوش

۲. مناسب بودن، برازنده بودن (به): سه جزئی گذرا به متمم: این لباس به شما می‌آید.

۳. شدن: گذرا به مسند:

خردمندان از فهم آن عاجز آمدند. (شدند) / گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید (او رهبرت می‌شود: رهبر تو: گروه مسندی)

ساختن:

۱. آفریدن، خلق کردن، ایجاد کردن، درست کردن، به وجود آوردن: سه جزئی گذرا به مفعول:

یکی گرز سازید ما را گران: گرز سنگین برای ما بسازید: گرز گران: گروه مفعولی

کیمیای عشق او از خون دل‌ها ساختند.

او در مراغه صدخانه‌ای بزرگ ساخت.

۲. فراهم کردن، ترتیب دادن: سه جزئی گذرا به مفعول: آن نامدار، لشکری عظیم ساخت.

۳. تنظیم کردن: سه جزئی گذرا به مفعول: استاد موسیقی، آهنگ زیبایی ساخت.

۴. سازش و مدارا کردن: سه جزئی گذرا به متمم:

با زمانه بساز / بدسگالان را بسوز و نیک‌خواهان را بساز: با نیک‌خواهان بساز / او با ناملایمات زندگی ساخت.

۵. گرداندن یا گردانیدن: چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند: باران هوا را سرد ساخت.

است:

۱. وجود دارد: ناگذر: یک کاسه زهر است که مرگش خوانند: یک کاسه زهر وجود دارد که آن را مرگ می‌نامند.

۲. فعل اسنادی: سه جزئی گذرا به مسند: پاک است همچو صبح به عالم حساب ما: حساب ما به عالم همچو صبح پاک است.

نیست:

۱. وجود دارد: ناگذر: هیچ ستاره نیست که وام‌دار نگاه تو نیست.

۲. نمی‌باشد: سه جزئی گذرا به مسند: ای دمت عیسی دم از دوری مزن / من غلام آنکه دوراندیش نیست.

هست:

۱. وجود دارد: ناگذر: دلا در راه حسرت منزل هست / که هرکس آن نرفتست آن نداند (نرفتست: نرفته است: ماضی نقلی)

۲. فعل اسنادی: سه جزئی گذرا به مسند: آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام / بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد (آب اجل که گلوگیر خاص و عام

هست...)

بودن:

۱. وجود داشتن: ناگذر: چون ابر نوبهار به هر سو گریستم / کان سرو روان پیش دیده گریان من نبود
 که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی
۲. فعل اسنادی: سه جزئی گذرا به مسند: گریه بدم، خنده شدم (بدم: بودم) / «شدم» نیز فعل ربطی است

شدن:

۱. رفتن: ناگذر: تا تو از در نیایی، از دلم غم کی شود؟ (غم کی از دل من می‌رود)
۲. گشتن، شدن: فعل اسنادی: سه جزئی گذرا به مسند:
 گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت / قطره باران ما گوهر یکدانه شد («شد» نیز فعل ربطی است)
 همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم («گشتم» فعلی غیراسنادی است)

گشتن، گردیدن:

۱. چرخیدن: ناگذر:
 دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست (انسان آرزوی من است: «است» فعل اسنادی)
 بس بگردید و بگردد روزگار
۲. جست‌وجو کردن، واری کردن، سه جزئی گذرا به مفعول: این اتاق را خوب بگرد.
۳. شدن: سه جزئی گذرا به مسند: به مغرب، سینه‌مالان قرص خورشید / نهان می‌گشت پشت کوهساران

بالیدن:

۱. رشد کردن، روییدن: ناگذر: در بهار، درختان دوباره می‌بالند.
۲. افتخار کرد، نازیدن (به): سه جزئی گذرا به متمم: از حدیث پوچ می‌بالد به خود چندین حباب (حباب از سخن پوچ به خود چندین می‌نازد: حباب تو خالی است و زود از بین می‌رود).

خندیدن:

۱. خنده کردن: ناگذر: مجنون چو حدیث عشق بشنید / اول بگریست، پس بخندید
۲. مسخره کردن (به، بر): سه جزئی گذرا به متمم: چنین داد پاسخ که بر میزبان / به خیره چرا خندی ای مرزبان
۳. مصدر «گذارن» به معنی «به جای آوردن (انجام دادن)، ادا و اجرا کردن، پرداختن و تعبیر کردن» است. معمولاً در امور احساسی و مذهبی نیز از «گذارن» استفاده می‌شود:
 به جا آوردن، انجام دادن: سپاسگزار، نمازگزار، شکرگزار، حج‌گزار، کارگزار، برگزاری، حق‌گزار (گزاردن حق کسی)، خدمتگزار.
 پرداختن: وام‌گزار، خراج‌گزار (خراج: نوعی مالیات)

گروه فعلی

گروه فعلی مهم‌ترین عضو گزاره است و دست کم از یک بُن فعل و شناسه درست می‌شود.

شناسه شخص هر فعل را مشخص می‌کند و همیشه همراه فعل می‌آید. شناسه شش تاست: (م، ی، د، ایم، ید، ند)

شناسه‌های فعل‌های ماضی و مضارع جز در سوم شخص مفرد یکسان است. شناسه سوم شخص مفرد در مضارع (د) است اما در سوم شخص مفرد ماضی، شناسه ظاهر نمی‌شود.

توجه: شناسه سوم شخص مفرد در فعل ماضی التزامی ظاهر می‌شود: رفته باشد

هر فعل دو بُن دارد: بُن ماضی و بُن مضارع

بُن ماضی به شیوه مقابل به دست می‌آید: مصدر فعل بدون علامت مصدری (ن): شنیدن، شنید

بُن مضارع فعل به روش مقابل به دست می‌آید: فعل امر مفرد بدون «ب»: شنیدن: بشنو: شنو

بُن مضارع برخی از افعال:

آراستن: آرا (آرایه، آرایش، آراینده) / **آزمودن:** آزما (آزمایش، آزموده) / **آسودن:** آسا (آسایش، آسوده، تن‌آسایی) / **آفریدن:** آفرین (آفرینش، آفریننده، آفریدگار، آفریده) / **آلودن:** آلا (آلاینده، آلایش، آلوده) / **آمدن:** آ (آینده، همایش، درآمد) / **آموختن:** آموز (آموزش، آموزه، آموزگار) / **آمیختن:** آمیز (اسرارآمیز، اغراق‌آمیز) / **آویختن:** آویز (آویزه، آویخته) / **آوردن:** آور (تعجب‌آور، نوآوری، دستاورد، گردآوری)

افراختن: افراز (سرافرای) / **افراشتن:** افراز (افراشته) / **ارزیدن:** ارز (ارزش، ارزان، ارزنده، با ارزش، ارزانی) / **افزودن:** افزا (افزایش، افزاینده، افزوده) / **افشاندن:** افشان (افشانه، اسپری، افشاننده، افشاننده) / **افکندن:** افکن (افکننده، بُمب‌افکن، مردافکن) / **انداختن:** انداز (بارانداز، روان‌داز، دست‌انداز، خاک‌انداز) / **اندوختن:** اندوز (مال‌اندوز، اندوخته، دانش‌اندوزی) / **افتادن:** اُفت (افتاده، افت‌وخیز) / **اندودن:** پوشاندن سطح چیزی با ماده‌ای دیگر: اندا (اندوده، گل‌اندود، زرانود) / **انگاشتن:** فرض کردن: انگار (انگاشته، انگاره، فرضیه، طرح و نقشه، ساده‌انگاری، ولن‌گاری) / **انگیختن:** انگیز (انگیزه، دل‌انگیز، هیجان‌انگیز، تأسف‌انگیز) / **ایستادن:** ایست (ایستا، ایستاده، ایستادگی، ایستگاه)

بایستن: بای (بایسته) / **باریدن:** بار (بارش، باریده، بارنده، بارندگی، نفرت‌بار) / **بافتن:** باف (بافنده، بافته، دست‌باف) / **بالیدن:** بال (بالیده، بالنده) / **بخشودن (عفو کردن):** بخشا (بخشایش، نابخشودنی، بخشاینده، بخشوده) / **بخشیدن:** عطا کردن: بخش (بخشش، بخشنده، بخشیده) / **برافراشتن:** برافراز (برافراشته) / **برخاستن:** برخیر (برخاسته، نشست‌وبرخاست) / **بُردن:** بر (بُرنده، بالابر، دلبر) / **بُردیدن:** بُر (بُرنده، میان‌بُر، دل‌بُرد، بُردید) / **بستن:** بند (بسته، وابسته، آینه‌بندان، زدویند، دل‌بستگی) / **بودن:** بو یا باش (بوده، بودنی)

پاییدن: پا (پاینده، پایا، دیرپا ماندگار)، پایش (مراقبت) / **پختن:** پز (پخته، پخت‌ویز، پلویز، دست‌پخت) / **پذیرفتن:** پذیر (پذیرش، پذیرنده، پذیرا، امکان‌پذیر، تأثیرپذیری) / **پراکندن:** پراکن (پراکنده، پراکندگی) / **پرداختن:** پرداز (پردازش، خودپرداز، حماسه‌پرداز، چهره‌پرداز) / **پرستیدن:** پرست (پرستش، پرستار) / **پرهیزیدن:** پرهیز (پرهیزگار) / **پریدن:** پر (پرنده، پریده، پرش، ورپریده) / **پژوهیدن:** پژوه (پژوهش، پژوهنده، دانش‌پژوه، پژوهشگاه) / **پنداشتن:** پندار (پنداشته) / **پوشیدن:** پوش (پوشه، پوشش، خوش‌پوش، نیلی‌پوش) / **پویدن (تند راه رفتن):** پو (پویه، پوشش، پویا، پوینده، تکاپو (تکیدن یا تگیدن: دويدن) / **پیچیدن:** پیچ (پیچش، پیچنده، پیچیده) / **پیراستن:** پیرا (پیرایش، پیراینده، پیراسته، پیرایه (زیور و زینت) / **پیوستن:** پیوند (پیوسته)

تاختن: تاز (تازنده، تازان، یگه‌تاز، تاخت‌تاز) / **تافتن:** تاب (تابان، تابنده، تابش، عالم‌تاب، شب‌تاب، تابه، ماهی‌تابه) / **تراویدن:** تراو (تراوش، تراونده) / **ترساندن:** ترسان (ترساننده) / **تندیدن:** تن (تنیده) / **توانستن:** توان (ناتوان، تواناف‌توانگری) / **توختن (خواستن):** توز (کینه‌توز)

جستن: جَه (جهش، جهنده، جسته، برجسته) / **جُستن:** جو (جُستار، جوینده، جويا، جست‌وجو، پرس‌وجو) / **جوشیدن:** جوش (جوشش، جوشان، خودجوش) / **چریدن:** چرا (چراگاه، چرنده، چریده) / **چسبیدن:** چسب (چسبیده، چسبنده) / **چمیدن:** چَم (چمان، چمیده) / **چیدن:** چین (چینش، چیدمان، چیده)

خاستن: خیز (خیزش، خاستگاه) // **خرامیدن (باز ناز راه رفتن):** خرام (خرامان، خرامنده، خوش خرام) // **خروشیدن:** خروش (خروشان، خروشنده) // **خزیدن:** خیز (خزنده) // **خَلیدن (فرو رفتن):** خَل (خَلنده، خَلیده: زخمی) // **خمیدن:** خم (خمیده، خَمیش) // **خواستن:** خواه (خواهنده، خواهش، خودخواه، خواستار، خواستگار) // **خواندن:** خوان (خوانش، خواننده، خواننده، ناخوانا، خوانا)

دادن: ده (دهنده، دهش (بخشندگی)، روزی‌ده، رویداد، رخداد) // **داشتن:** دار (دارا، دارنده، نادر، خودار، خوبستن‌دار) // **دانستن:** دان (دانا، داننده، نادان) // **درخشیدن:** درخشش (درخشان، درخشنده، درخشیده، درخشش) // **دریدن:** دَر (درنده، دریده) // **دمیدن:** دَم (دمنده، دمیده) // **دوختن:** دوز (دوزنده، دوخته) // **دیدن:** بین (بینا، بیننده، بینش، نابینا، دیدار، دوربین)

راندن: ران (راننده، رانش) **ر بودن:** رُبا (رُبابنده، ر بوده، دل‌رِبا، دل‌رِبابی) // **رساندن:** رسان (رسانه، رساننده، نامه‌رسان، اطلاع‌رسانی) // **رستن (رهیدن):** ره (رها، رهنده، رهایش، رسته، وارسته، رستگار) // **رشتن:** ریس (ریسنده، ریسندگی، نخ‌ریسی) // **رُستن (رویدن):** رو (رویش، روییده، رُسته) // **رسیدن:** رس (نارس، رسا، نارسایی، بررسی، زودرس) // **رُفتن (پاک کردن):** روب (رُفتگر) // **ریختن:** ریز (ریزش، ریزنده، واریز، طرح‌ریزی)

زادن: زا (زایش، نازا، زاینده، زایمان، زادگاه، پری‌زاد) // **زدن:** زن (زننده، سرزنش، راهزن، سنتورزن)

شایستن: شای (شایسته، شایان) // **شکافتن:** شتاب (شتابان) // **شدن:** شو (تاشو، جمع‌شونده) // **نشستن:** شو (شوینده، دست‌شویی، لباس‌شویی) // **شکستن:** شکن (شکننده، قندشکن، دل‌شکن، بخشکن، نشکن: لیوان نشکن) // **شکوفتن (شکفتن):** شکوف (شکوفه، شکوفنده، شکوفا، شکوفایی) // **شکیبیدن:** (صبر کردن): شیکب (شکیبا، شکیبنده، ناشکیب: ناصبور) // **شناختن:** شناس (ناشناس، خداشناس، روان‌شناس، شناخته) // **شنیدن:** شنو (شنیدار، شنونده، شنوا، ناشنوا) // **شوریدن:** شور (شورش، شوریده، دل‌شوره) // **غُریدن:** غُر (غُرش، غُرنده، غُران) // **فرسودن:** فرسا (فرسایش، جان‌فرسا، دست‌فرسود) // **فرمودن:** فرما (فرمایش، فرموده، فرمایشی) // **فریفتن:** فریب (فریبا، فریبنده، فریفته، مردم‌فریب)

نشستن: نشین (نشسته، چادر نشین، نشانده) // **نکوهیدن:** نکوه (نکوهنده، نکوهش، نکوهیده) // **نگارن:** نگار (نگارنده، نگاشتن، روزنامه‌نگار، نگارش) // **نگریستن (نگریدن):** نگر (نگران، نگرنده، آینده‌نگر، نگریسته، نگرش) // **نمودن:** نما (نموده، نماینده، دورنما، نمایه، نمودار) // **نواختن:** نواز (نوازنده، چشم‌نواز، نوازش) // **نوشتن:** نویس (نویسنده، خودنویس، سرنوشت، نوشتار) // **نهادن:** نه (نهنده، نهاده، پیشنهاد، دل‌نهادگی)

هشتن یا هیلدن (رها کردن، گذاشتن، اجازه دادن): هل / یازیدن (قصد کردن، دراز کردن): یاز (دست یازیدن) // **یارستن (توانستن):** یار (یارا، یارایی)

یافتن: یاب (یابنده، کامیاب، نایاب، دیریاب، ارزیابی، نایافتنی، دست‌یابی، دریافت)

تعدادی از فعل‌های دومصدری که بن مضارع آن‌ها یکسان است؛ (دو مصدر با معنی و بُن مضارع یکسان)

افراختن و افراشتن: افراز	تافتن و تابیدن: تاب	جاستن و جهیدن: جه
خوابیدن و خُفتن: خواب	رُستن و رویدن: رو	رستن و رهیدن: ره
رشتن و ریسیدن: ریس	رُفتن و رویدن: روب	شنیدن و شُفتن: شنو
کوبیدن و کوفتن: کوب	گذاردن و گذاشتن: گذرا	گشتن و گردیدن: گرد
گماشتن و گُماردن: گُمار	ماندن و مانستن: مان	هشتن و هیلدن: (رها کردن، گذاشتن) هل

زمان فعل‌ها

الف) فعل ماضی (گذشته):

۱. ماضی ساده: بن ماضی + شناسه: نوشتم، نوشتی، نوشت، نوشتیم، نوشتید، نوشتند

۲. ماضی استمراری: می + ماضی ساده: می‌نوشتم، می‌نوشتی، می‌نوشت، می‌نوشتیم، می‌نوشتید، می‌نوشتند

۳. ماضی مستمر: فعل مُعین یا کمکی از مصدر داشتن + ماضی استمراری: داشتم می‌نوشتیم، داشتی می‌نوشتی، داشت می‌نوشت، داشتیم می‌نوشتیم، داشتید می‌نوشتید، داشتند می‌نوشتند.

۴. ماضی نقلی: صفتِ مفعولی فعلِ اصلی (بنِ ماضی +ه) + ام، ای، است، ایم، اید، اند»: نوشته‌ام، نوشته‌ای، نوشته است، نوشته‌ایم، نوشته‌اید، نوشته‌اند
۵. ماضی بعید: صفتِ مفعولی فعلِ اصلی (بنِ ماضی +ه) + فعلِ مُعین (کمکی) از مصدرِ «بودن»: نوشته بودم، نوشته بودی، نوشته بود، نوشته بودیم، نوشته بودید، نوشته بودند
۶. ماضی التزامی: صفتِ مفعولی فعلِ اصلی (بنِ ماضی +ه) + فعلِ مُعین (کمکی) از خانوادهٔ «باش»: نوشته باشم، نوشته باشی، نوشته باشد، نوشته باشید، نوشته باشند

ب) فعلِ مضارع (حال):

۱. مضارع اخباری: می + بن مضارع + شناسه: می‌نویسم، می‌نویسی، می‌نویسد، می‌نویسیم، می‌نویسید، می‌نویسند.
۲. مضارع التزامی: ب + بن مضارع + شناسه: بنویسم، بنویسی، بنویسد، بنویسیم، بنویسید، بنویسند
۳. مضارع مستمر: فعلِ معین (کمکی) از مصدرِ داشتن به صورتِ مضارعِ ساده + مضارعِ اخباری: دارم می‌نویسم، داری می‌نویسی، دارد می‌نویسد، داریم می‌نویسیم، دارید می‌نویسید، دارند می‌نویسند.
- ج) آینده یا مستقبل: فعلِ کمکی از مصدرِ خواستن + بنِ ماضی (مصدرِ مرخم: مصدرِ بدونِ «ن»): خواهیم نوشت، خواهی نوشت، خواهد نوشت، خواهیم نوشت، خواهید نوشت، خواهند نوشت

د) فعلِ امر: دو صیغه بیشتر ندارد، دومِ شخصِ مفرد (ب + بن مضارع): بنویس و دومِ شخصِ جمع (ب + بن مضارع + شناسه): بنویسید

دارد می‌نویسد: نمی‌نویسد

توجه: فعلِ دومِ شخصِ مضارعِ التزامی شبیه فعلِ دومِ شخصِ فعلِ امر است، تشخیصِ نوعِ دقیقِ فعل به کاربرد آن در جمله بستگی دارد:

بروید ای حریفان بکشید یا ما را (بروید، بکشید: دومِ شخصِ فعلِ امر)

اگر خوب ببینید و بخوانید، صاحبِ شناختِ درونی می‌شوید. (ببینید، بخوانید: دومِ شخصِ جمعِ مضارعِ التزامی)

اگر پیوسته بخوانید و بنویسید، در نویسندگی صاحبِ مهارت می‌شوید. (بخوانید، بنویسید: دومِ شخصِ جمعِ فعلِ مضارعِ التزامی)

فعلِ ماضی استمراری در گذشته به سه شکل دیگر نیز کاربرد داشت:

۱. همی + ماضی ساده: همی رفت

۲. «ی» در آخرِ ماضی ساده: رفتی

۳. همی در اول و «ی» در آخرِ ماضی ساده: همی رفتی، همی دانستندی

در گذشته بر سرِ افعالِ ماضی، بای تأکید و زینت می‌آمد، این فعل‌ها را با مضارعِ التزامی اشتباه نگیرید: بگشت، برفتند، بخوردند، بترفت (ترفت) و ...

عبارت‌های فعلی:

عبارت فعلی به دسته‌ای از کلمات اطلاق می‌شود که از مجموع آنها، معنی فعلِ واحدی خاص می‌شود و غالباً معادل با مفهومِ یک فعلِ ساده یا یک فعلِ مرکب است. عبارت‌های فعلی بیش از دو کلمه هستند که معمولاً یکی از کلمات حرف اضافه است و مجموع عبارت نیز معمولاً معنی مجازی دارد، مانند: از پای درآمدن (از + پای + در + آمدن) که یکی از آنها حرف اضافه است (از) و در مجموع آنها، نه معنی «پای» منظور است نه معنی «آمدن» یا «درآمدن» و مجموع این چهار کلمه یعنی معنی مجازی دارد که معادل «افتادن» است.

نمونه‌های دیگر:

برپا کردن / به کار گرفتن / از چشم افتادن / از سر گرفتن / به سر بردن / به پایان آمدن

توجه: شبه‌جمله‌هایی چون «وه، هله (آگاه باش)، هان، آفرین، به‌به، مرحبا، افسوس، دریغ، آه، زه و زهی (آفرین)، زنهار» در شمارش جمله‌ها، یک جمله محسوب می‌شوند. منادا نیز شبه‌جمله محسوب می‌شود و در شمارش تعداد جمله یک جمله به حساب می‌آید.

توجه: «منادا و شبه‌جمله» همیشه بدون فعلی می‌آیند و حذف فعل در آن‌ها به قرینه معنوی محسوب می‌شود:

ملکا مَها نگارا صنما بتا بهارا (شش شبه‌جمله و شش حذف فعل به قرینه معنوی)

توجه: شبه‌جمله‌ها اگر نقش دستوری بپذیرند دیگر شبه‌جمله محسوب نمی‌شوند:

به او احسنت گفت. (احسنت: مفعول)

برای من مگرّی و مگو دریغ! دریغ! (دریغ اول: مفعول، دریغ دوم: تکرار)

روش مجهول کردن جمله معلوم:

۱) نهاد جمله معلوم را حذف می‌کنیم.

۲) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می‌دهیم. در این حالت اگر حرف «را» در جمله باشد، حذف می‌کنیم.

۳) فعل اصلی جمله را به شکل صفت مفعولی (بن ماضی + ه) می‌نویسیم.

۴) از «شدن» فعلی متناسب با شناسه و زمان فعل اصلی می‌آوریم؛ نمونه:

او نامه را می‌نویسد: نامه نوشته می‌شود.

مجهول فعل «دیدن» در زمان‌های مختلف:

الف) فعل ماضی (گذشته):

۱. ماضی ساده (دید: دیده شد)

۲. ماضی استمراری (می‌دید، دیده می‌شد)

۳. ماضی مستمر (داشت می‌دید: داشت دیده می‌شد)

۴. ماضی نقلی (دیده است: دیده شده است)

۵. ماضی بعید (دیده بود: دیده شده بود)

۶. ماضی التزامی (دیده باشد: دیده شده باشد)

ب) فعل مضارع (حال):

۱. مضارع اخباری (می‌بیند: دیده می‌شود)

۲. مضارع التزامی (ببیند: دیده بشود)

۳. مضارع مستمر (دارد می‌بیند: دارد دیده می‌شود)

ج) آینده یا مستقبل (خواهد دید: دیده خواهد شد)

د) فعل امر (ببین: دیده شو یا دیده بشو / ببینید: دیده شوید یا دیده بشوید)

همان طور که می‌بینید فعلِ معین (کمی) مجهول‌ساز (شدن) در سه زمانِ ماضی بعید، ماضی نقلی و ماضی التزامی بین فعلِ اصلی و فعلِ کمکی زمان معلوم قرار گرفته است اما در سایر زمان‌ها جایگاه آن در انتهای گروه فعلی است.

فعلِ معین (کمکی) مجهول‌ساز (شدن) در زمانِ آینده در آخر گروه فعلی می‌آید و صرف نمی‌شود: دیده خواهد شد.

در سه زمانِ مضارع اخباری، مضارع التزامی و مضارع مستمر و همچنین در فعلِ امر، فعلِ معین (کمکی) مجهول‌ساز (شدن) به صورتِ بن مضارع (شو) ذکر می‌شود.

فقط از فعل‌های گذرا به مفعول فعلِ مجهول ساخته می‌شود، از فعل‌های ناگذر مانند «آمد، نشست، مرد، خوابید، ایستاد و...» فعل و جمله مجهول نمی‌توان ساخت:

بگسلد: گسسته بشود / دارد فرا می‌خواند: دارد فراخوانده می‌شود / می‌آموزد: آموخته می‌شود

نه او کشته آید به جنگ و نه من / برآساید از گفت‌وگوی انجمن (کشته آید: کشته بشود: فعل مجهول)

به هر سو می‌روم بوی چراغ گشته می‌آید / مگر روزی مزار کشتگان عشق بود اینجا (گشته در اینجا صفت چراغ است و «می‌آید» فعلِ ناگذر معلوم است)

برخی فعل‌ها دووجهی هستند؛ یعنی بسته به کاربردشان در جمله می‌توانند دو جزئی ناگذر و یا گذرا به مفعول باشند؛ مانند:

شیشه شکست: ناگذر / سنگ شیشه را شکست: گذرا به مفعول

باران بارید: ناگذر / کودک از دیده اشک بارید: گذرا به مفعول

آب ریخت: ناگذر / او آب را به زمین ریخت: گذرا به مفعول

گر آتش دل نهفته داری / سوزد جانت به جانت سوگند (سوزد: می‌سوزاند: فعل گذرا به مفعول / جانت (اول): گروه مفعولی: آتش دل جانت را می‌سوزاند).

انواع حذف

هریک از اجزای جمله را در صورت وجود قرینه می‌توان حذف کرد. حذف دو نوع است:

۱. حذف به قرینه لفظی

۲. حذف به قرینه معنوی

حذف به قرینه لفظی: حذف به قرینه لفظی، حذف جزء یا اجزایی از جمله است که معادل آن در خود جمله یا جمله قبل یا بعد از آن وجود دارد؛ نمونه:

یاد دارم که شبی در کاروان همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه‌ای، خفته. (خفته بودم)

سیل آمده و همه جا را گرفته بود. (آمده بود)

گل در بر و می در کف و معشوق به کام است (گل در بر است و می در کف است و ...)

مردی چنگ در آسمان افکند / هنگامی که خورش فریاد و دهانش بسته بود / عاشقان چنینند (هنگامی که خورش فریاد بود... / خورش، دهانش: گروه‌های اسمی در نقش نهاد / فریاد، بسته: مسند)

توجه: «بسته» در اینجا، مسند است، «بسته بود» را فعلِ ماضی بعید در نظر نگیرید. «بسته» در اینجا منفی نمی‌شود (بسته بودا)، بنابراین فعل نیست.

راستی مایه رستگاری است و دروغ مایه شرمساری (است)

حذف به قرینه معنوی: هرگاه خواننده با شنونده از روی معنا و مفهوم جمله، به بخش حذف شده پی ببرد و معادل آن در جمله وجود نداشته باشد، حذف

به قرینه معنوی است؛ نمونه:

به سلامت (بروید)

بسیار خوب (است)

به نام خدا (آغاز می‌کنم)

ای کعبه به یاد ماتمت نیلی پوش (ای کسی که کعبه به یاد ماتمت نیلی پوش است)

ای کمال نیک مردی بر تو ختم (ای کسی که کمال نیک مردی بر تو ختم است یا می شود)

بارانِ رحمت بی حسابی همه جا رسیده و خوانِ نعمت بی دریغش همه جا کشیده. (رسیده است، کشیده است)

یا قوت جان فزایش از آبِ لطف زاده / شمشادِ خوش خرامش در ناز پرورید (زاده است، پروریده است)

قایق از تور تُهی و دل از آرزوی مروارید (قایق از تور تُهی است و دل از آرزوی مروارید تُهی است)

گفت والی از کجا در خانه خمار نیست؟ (گفت از کجا معلوم است که والی در میخانه نیست؟)

توجه: حذف فعل به قرینه معنوی را می توان در منادا و شبه جمله ها نیز مشاهده کرد:

سعدیا، گوسفندِ قربانی / به که نالد ز دستِ قضایش (در این بیت دو حرف به قرینه معنوی دیده می شود: حذف بعد از منادا (سعدی) و بعد از «به»: بهتر است که ...)

زمین به تیغِ بلاغت گرفته ای سعدی / سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست (ای سعدی با تو هستم)

در جمله های سوگندی که در آن ها «به» سوگند و قسم وجود دارد، فعل به قرینه معنوی حذف می شود:

به جانِ شما (سوگند می خورم)

به جانِ دوست که دشمن بدین رضا نهد / که در به روی ببندند آشنایی را (به جانِ دوست سوگند می خورم که ...)

نهاد جمله های اول شخص و دوم شخص (من و تو، ما و شما) به قرینه شناسه فعل حذف به قرینه لفظی می شود:

(من) یاد دارم که (من) شبی در کاروانی همه شب رفته بودم.

(ما) در کلاس نشسته بودیم و (ما) چشم به راه معلم (بودیم)

نهاد در جمله های امری بیشتر حذف می شود:

(تو) بیا که قصرِ آمل سخت سست بنیاد است / (تو) بیار باده که بنیادِ عمر بر باد است

یادآوری: اجزای اصلی جمله اگر به قرینه حذف شوند، همچنان در شمارش اجزای جمله به حساب می آیند:

آیا او این سخن را به تو گفت؟ بله گفت. (او این سخن را به من گفت: گفت: فعلی چهار جزئی گذرا به مفعول و متمم)

شنیدم و گذشتم: (این سخن را از او شنیدم و از آن گذشتم: شنیدم: فعلی چهار جزئی گذرا به مفعول و متمم / گذشتم: فعل سه جزئی گذرا به متمم)

رابطه معنایی واژه ها

معنای برخی واژه ها تنها در زنجیره سخن قابل درک است. با استفاده از شیوه های زیر، به معنای واژه های مشخص شده، دقیق تر می توان پی برد:

الف) قرار گرفتن واژه در جمله: ماه، طولانی بود / ماه، تابناک بود.

ب) رابطه معنایی میان واژه ها: تضاد، تضاد، تضامن و تناسب

تضاد (هم معنایی): نامه و زُفعت / تند و شدید / جاندار و ذی حیات / هزاهز و غریو / شَبَح و کالبد / بَعید و دور / جیب و گریبان / افکار و خسته / ابطال و

الغا / هژبر و غضنفر / اوان و هنگام / نژند و اندوهگین / فخر و مباهات / نحس و بداختر / خطا و زَلت / فترت و سستی / چاق و سمین / عنان و افسار / روضه و

گلزار / رخصت و دستوری / پیر، مرشد، راهنما، مراد، شیخ، استاد، رهبر، پیشوا و پدر / مرید، رونده، سالک، شاگرد و پسر

تضاد: غنا و نیاز / قهر و لطف / ازل و ابد / مذلت و عزت / ذلیل و عزیز / قُرب و بُعد / کریم و لئیم / ایجاز و اطناب / مدح و دَم (نکوهش، سرزنش) / بدو و

ختم / انقباض و انبساط / عزل و نصب / جزر و مد / هیوط و صعود / مضرات و منافع / افراط و تفریط / اوامر و نواهی / تأمل و ارتجالاً / مطیع و مُطاع.

تناسب (همبستگی و شبکه معنایی): ماه و ستاره / زرد و بنفش / ارغوان و سمن و نرگس و شقایق / خرداد و تموز و نیشان (اردیبهشت) / گله خود و زره

و خفتان

🔴 توجه بفرمایید در قلمرو زبانی و رابطه معنایی بین واژه‌ها، فقط اصطلاح «تناسب» به کار می‌رود اما در قلمرو ادبی (آرایه) اصطلاح تناسب و مراعات نظیر هر دو به کار می‌رود؛ یعنی تناسب نام دیگری آرایه مراعات نظیر است.

🔵 **تضمّن (مجموعه و زیرمجموعه):** فوتبال و ورزش / پرتقال و میوه / پدر و والدین / درخت و کاج / فیل و جانور / مدرسه و دانش‌آموز / شیر و حیوان / انسان و دختر / سوسک و حشره / پوشش و مقنعه / اسب و سمند / درخت و تاک / شقایق و گل

🔴 توجه: معمولاً در رابطه تضمّن، تناسب هم دیده می‌شود. برخی تضادها نیز رابطه تناسب دارند اما معمولاً در تناسب، رابطه‌ای غیر از تضاد مورد نظر است. در این موارد، به گزینه‌ها برای رسیدن به بهترین پاسخ توجه نمایید.

وضعیت چهارگانه معنی واژه‌ها در گذر زمان

واژه‌ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند. ممکن است در گذر زمان، برای هر واژه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

🟡 **(الف) به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود (محذوف و متروک)؛ مانند: گو (پهلوان، گرد (پهلوان)، ترگ (کلاه خود)، خدیو (خدا)، دژم (خشمگین)، ذرای (زنگ بزرگ کاروان، پُتک، چکش بزرگ)، فتراک (ترک‌بند زین، تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند)، برگستوان (پوشش جنگاوران قدیم، پوشش اسب و فیل)، سوفار (دهانه تیر، شکاف ته تیر)، خوان (سفره)، دستار (عمامه، سربند)، آرفنداک (رنگین کمان)، مُلَطَفَه (نامه)، چهار آینه (لباس جنگی)، خوالیگر (آشپز)، باره (اسب)، خوازه (طاقی نصرت، نوعی طاق چوبی یا فلزی، که در جشن‌ها در خیابان‌ها و معابر عمومی نصب کنند)، آخشیح (عنصر)،**

🟡 **(ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شود (تحول و تغییر معنایی)؛ مانند:**

معنای جدید	معنای قدیم	واژه
آلوده و ناپاک، چرکین	متراکم و انبوه، ستبر و غلیظ (مقابل رقیق)	کثیف
قسم	گوگرد	سوگند
پاکیزه	تشخیص دادن، تفاوت نهادن	تمیز
ابزار و وسایل جنگی	کارهای مهم	مهمّات
فرمان، دستور زبان	وزیر، اجازه، راهنما	دستور
نگاه کردن به چیزی یا کسی، مشاهده	راه رفتن، گردش کردن	تماشا
فضاییما	گشتی، جنگ و دفتر، دیوان شعر	سفینه
نشریات	غذاهای خوشمزه	مطبوعات
زیبا	خودپسند، احمق، نادان	رعنا
مکان نگهداری آثار یا اشیای تاریخی، باستانی و هنری	کفش	موزه
سخن بی‌اصل و بی‌معنی، بوچ، بی‌ارزش	آراسته، زراندود و طلایی	مزخرف
تنظیم‌کننده کارها و امور داخلی یک شرکت یا مطب و ...	نویسنده، کاتب	منشی
بی‌حال و ناتوان	زخمی، مجروح	خسته
آدم بدله‌گو، لطیفه‌گو، طنّاز، بانمک	چرک، گستاخ، دلبر، جسور	شوخ

سواد	سیاهی، سیاهی شهر که از دور پیداست	توانایی خواندن و نوشتن
دولت	سعادت	حکومت و کابینه وزیران
قوس	کمان	خمیدگی
ملت	دین و مذهب	مردم یک سرزمین
جبهه	پیشانی	میدان جنگ، خطّ مقدم جنگ
جناب	آستان و پیشگاه	عالی مقام
سیاست	جزا، تنبیه، مجازات	دانش حکومت، دیپلماسی
دیوانه	اهربمنی	متضادّ عاقل
مَحْضَر	استشهادنامه	دفتر ثبت اسناد، دفترخانه
منزل	اقامتگاه میان راه	خانه
علت	بیماری	دلیل، مسبب، باعث
فزاش	فرش گستر، گسترنده فرش	خدمتگذار در ادارات دولتی، به ویژه در مدارس
دُرُست	سالم و تندرست	راست و صحیح
حدیث	سخن	سخن و روایتی از پیامبر و امام
مثال	فرمان	نمونه، موردی مشابه
عُقده	گره، پیچیدگی	عناصر ذهنی و عاطفی سرکوب شده، کینه
باز کردن	پاک کردن، تراشیدن مو، گرفتن ناخن	گشودن
اختلاف	رفت و آمد	عدم موافقت، نزاع
سُبُک	فوراً، سریع	کم وزن
در رفتن	وارد شدن	فرار کردن، گریختن
خدا	صاحب، ملک	رب، پروردگار، نامی از نام‌های الهی
ترکش	تیردان، جعبه یا کیسه‌ای که تیر را در آن می‌گذاشتند و معمولاً به شانه و پشت می‌بستند.	قطعه کوچکی که از گلوله، خمپاره و مانند آن بر اثر انفجار از آن جدا شده باشد.
حُقّه	قوطی، ظرف کوچکی که در آن جواهر یا اشیای دیگر گذارند.	حیله، شعبده
دبیر	نویسنده	معلم
کافی	کاردان، با کفایت	بسنده، مقدار لازم برای انجام کاری

پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد (بدون تغییر معنا)؛ مانند: «امید، پادزهر، مزاح، پارچه، شادی، خنده، چاپلوس، غم، گریه، کتاب، زیبایی، دست، پا، چشم، جامه، علم».

ت) هم معنای قدیم را حفظ کند و هم معنای جدید گیرد (گسترش معنایی: چندزمانه)؛ مانند:

واژه	معنای قدیم	معنای جدید
یخچال	یخچال‌های طبیعی زمین، چاله‌های عمیق پر از یخ	وسیله‌ای برقی برای سرد نگه‌داشتن غذا
زین	زین اسب	زین دوچرخه و موتورسیکلت
بسیر	ابزار جنگی، ابزار دفاع	بسیر خودرو، جزئی از خودرو یا دوچرخه
رکاب	حلقه‌ی آویخته از زین اسب	رکاب دوچرخه و موتورسیکلت
پیکان	نوک تیر	نام اتومبیل
شمع	ماده سوختنی	شمع اتومبیل
مجلس	محفل	قوه مقننه
گل	گیاه یا بخشی از گیاه	وارد شدن توپ به داخل تور یا سبد
پروانه	نوعی حشره، اجازه	پروانه ماشین
بال	وسیله پرواز	قسمتی از بدنه هواپیما
آبشار	ریزش آب از بالا	ضربه‌ای در والیبال
ملخ	نوعی حشره	وسیله‌ای در هواپیما
سوزن	وسیله دوختن	آمپول
فرمان	دستور	قسمتی از اتومبیل
دفتر	از لوازم تحریر	محل کار
پیچ	پیچ و تاب، خمیدگی	نوعی ابزار، زاویه جاده
دنده	استخوان قفسه سینه	ابزاری در ماشین
کرسی	تخت، صندلی، مسند	وسیله‌ای برای گرم کردن

واژه‌های هم‌آوا: 

واژه‌های هم‌آوا واژه‌هایی هستند که تلفظشان یکسان است اما معنی و کاربرد متفاوت دارند و از ارزش و اهمیت املائی برخوردارند. این واژه‌ها به چند دسته تقسیم می‌شوند:

۱. از نظر نوشتاری و گفتاری یکسان اما از نظر معنایی متفاوت‌اند و از نظر ادبی، آرایه جناسِ همسان یا تام دارند:

خویش (خود، ضمیر)، خویش (آشنا و فامیل) / روان (روح)، روان (جاری) / گور (قبر)، گور (گورخر)

۲. از نظر گفتاری یکسان اما از نظر نوشتاری و معنایی متفاوت‌اند. این دسته واژه‌های هم‌آوا ارزش املائی بالایی دارند:

خوان (خوان: سفره)، خان (مرحله، بزرگ‌خاندان)، توجه: در معنی مرحله به خوان نیز نوشته می‌شود.

خاست (به وجود آمد، ظهور کرد، بلند شد، برخاست)، خواست

خویش (خود، ضمیر)، خیش (گاواهن)

۳. این دسته نیز مانند دسته دوم از نظر گفتاری یکسان اما از نظر نوشتاری و معنایی متفاوت‌اند. این گروه از واژه‌ها معمولاً دارای

یک یا چند حرف از حروف شش‌گانه زیر هستند و اهمیت املائی بیشتری دارند:

۱. ع، ۲. ح، ۳. ق، غ، ۴. ت، ط، ۵. ز، ذ، ض، ظ، ۶. ث، س، ص

توجه: در آزمون‌ها معمولاً منظور از واژه‌های هم‌آوا، دسته اول و دوم است.

نمونه‌های دیگری از واژه‌های هم‌آوای دسته سوم که ارزش املائی بالایی دارند:

نواحی: اطراف و کناره‌ها / هم‌خانواده: ناحیه / ترکیبات رایج: حواشی و نواحی

نواهی: کارهای ناپسند و نهی‌شده / هم‌خانواده: نهی، مناهی / ترکیبات رایج: اوامر و نواهی

هضم: گوارش / هم‌خانواده: هاضمه

حزم: دوراندیشی، هوشیاری / هم‌خانواده: حزم / ترکیبات رایج: حزم و درایت، دیده حزم، اصحاب حزم (افراد دوراندیش)

تهدید: ترساندن

تحدید: تعیین حدود

آشباح: جمع شَبَح، سایه‌هایی که از دور به چشم می‌رسند، کالبدها و بدن‌ها / ترکیبات رایج: ارواح و آشباح

آشباه: جمع شَبَه، همانندها / هم‌خانواده: تشبیه / ترکیبات رایج: آشباه و نظایر

حایل: مانع، حجاب، جداکننده دو چیز / ترکیبات رایج: حایل و مانع، دیوار حایل

هایل: ترسناک، هول‌برانگیز / هم‌خانواده: هول / ترکیبات رایج: موج‌هایل، ورطه‌هایل، خواب‌هایل

حول: ۱. پیرامون و گرداگرد / هم‌خانواده: حوالی / ترکیبات رایج: حول و حوش ۲- قدرت / ترکیبات رایج: حول و قوه

هول: ۱. ترس، ترسناک / هم‌خانواده: هایل / ترکیبات رایج: هول و خطر، هول‌دوزخ، ناوردهای هول (نبردهای ترسناک) ۲. دست‌پاچگی (هول شدن)

۳. راندن (هول دادن)

حوزه: ناحیه، زمینه / **ترکیبات رایج:** حوزه علم، حوزه ادب و حکمت، حوزه امتحان، حوزه امنیتی
حوضه: زمین‌هایی که یک رودخانه به آن آب می‌رساند، آبریزگاه / **ترکیبات رایج:** حوضه رودخانه

حور: زن و مرد سیاه‌چشم بهشتی

هور: خورشید

هرس: بریدن شاخ و برگ اضافه گل و گیاه / **ترکیبات رایج:** هرس کردن

خرس: پاسبان‌ها، جمع خارس / هم‌خانواده، خراست، خارس، **ترکیبات رایج:** والی خرس (سرپاسبان)

مهراب: پدربزرگ رستم، پدر رودابه

محراب: محل نمازخواندن امام جماعت در مسجد

بهر: بهره و نصیب

بحر: دریا

راه: مسیر

راح: آسایش و راحتی

مطبوع: خوشایند: سازگار با سرشت / هم‌خانواده: طبع / **ترکیبات رایج:** بوی مطبوع، غذای مطبوع، کار مطبوع

متبوع: مورد تبعیت / هم‌خانواده: تابع، تبع / **ترکیبات رایج:** مقام متبوع، حکومت متبوع، کشور متبوع (کشوری که تحت تابعیت آن هستیم)، سنت متبوع

مستور: پوشیده، پنهان، پاکدامن / هم‌خانواده: بستر، ستار، ساتر، استتار / **ترکیبات رایج:** راز مستور، زنان مستور

مسطور: نوشته، نوشته‌شده / هم‌خانواده: سطر

ستور: چارپا / **ترکیبات رایج:** راکب ستور (سوار بر چارپا)

سطور: سطرها، جمع سطر / هم‌خانواده: سطر، سطور / **ترکیبات رایج:** راقم سطور (نویسنده سطرها)

ستوده: درمانده و ملول

سطوح: جمع سطح

طوفان: باد و باران / **ترکیبات رایج:** طوفان حوادث، مرغ طوفان

توفان: توفنده و غزان / **ترکیبات رایج:** خروشان و توفان

نصر: پیروزی / هم‌خانواده: ناصر (یاری‌رسان)، نصرت (یاری، پیروزی)، منصور (پیروز) / **ترکیبات رایج:** نصر و ظفر

نثر: نوشته، پراکنده (در مقابله نظم که منظم است) / هم‌خانواده: منثور / **ترکیبات رایج:** نظم و نثر

منصور: پیروز، یاری شده / هم خانواده: ناصر (یاری‌رسان)، نُصرت (یاری، پیروزی) / ترکیبات رایج: مَظفَر و منصور، رایب منصور (پرچم پیروز)
منثور: نوشته شده به نثر، پراکنده / هم خانواده: نثر / ترکیبات رایج: مناجات‌های منثور، ترجمه منثور، لالی منثور (مروروندهای پراکنده و به رشته نخ) کشیده نشده

سَمَن: گل یاسمن / ترکیبات رایج: سرو و سَمَن، سَمَن عذار (کسی که چهره‌اش به سبیدی و طراوت گل یاسمن است)
ثَمَن: بها / هم خانواده: ثمین (گرانها) / ترکیبات رایج: ثَمَن کالا، آدایِ ثَمَن (پرداخت بهای کالا)

اساس: پایه و بنیاد / هم خانواده: تأسیس، مؤسس / ترکیبات رایج: اساس مُلک (پایه پادشاهی)، اساس تزویر، اساس عشق و دوستی
اثاث: وسایل، اسباب و وسایل / هم خانواده: اثاثیه / ترکیبات رایج: متاع (کالا) و اثاث، خانه و اثاث، اثاث خانه، اثاث‌کشی

ثواب: پاداش / ترکیبات رایج: ثواب و عذاب، ثوابِ آخروی، ثواب کردن (انجام کاری که پاداش در پی دارد)
صواب: درست، سزاوار / هم خانواده: صائب (درست)، تصویب، مصوب / ترکیبات رایج: خطا و صواب، به عین صواب (کاملاً درست)، رأی صواب (اندیشه درست)، وجه صواب (دلیل درست)، به صواب لایق‌تر (درست‌تر)، طریق صواب (راه درست)

ثنا: ستایش / ترکیبات رایج: حمد و ثنا، ثنا گفتن

سنا: روشنایی / ترکیبات رایج: سنا و ضیا

سیف: شمشیر

صیف: تابستان

عذار: چهره، صورت، عارض / ترکیبات رایج: عذار جوانان، زلف و عذار، سیم عذار (کسی که چهره‌اش به درخشش و سبیدی نقره است)، لاله عذار (کسی که چهره‌اش به سرخی و زیبایی و شادابی گل لاله است)
إزار: شلوار، لُنگ / ترکیبات رایج: ازارپاری (شلوار)

زَلت: لغزش و خطا، گناه / هم خانواده: زَلالت: خطاها / ترکیبات رایج: سهو و زَلت، مشارکت در زَلت، عذاب و زَلت
ذَلت: خواری و پستی / هم خانواده: ذیل، مذَلت، ذلالت / ترکیبات رایج: ذَلت و خَفَت

جزر: ریشه دوم عددها / ترکیبات رایج: جذر اعداد

جزر: پایین رفتن آب دریا / ترکیبات رایج: جزر و مد

مذموم: نکوهیده، سرزنش شده / هم خانواده: ذم

مضموم: ملحق شده، ضمیمه شده

ذمایم: ناپسندها / هم خانواده: ذم (سرزنش و نکوهش، متضاد مدح)، مذموم (زشت و ناپسند)

ضمایم: جمع ضمیمه، پیوست‌ها

زی: به سوی، بن مضارع زیستن، فعل امر از مصدر زیستن

📌 (ای بخارا، شاد باش و دیر زی (زی: زندگی کن) میر زی تو شادمان آید همی (زی: به سوی / میر: امیر)

ذی: دارنده، صاحب / کلمه رایج: ذی حیات

املاي همزه:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
	ابر	بهاء	آسان	رأفت	مؤمن	هیئت
	اراده	ماء	الآن	رأس	رؤیت	جرئت
	اجرت	سوء	مارِ بوا	رأی	مؤسس	مسئله
مثال	اخذ	بطيء	أهن	تأسف	مؤلف	رئیس
	اسب	جزء	آخر	تأمل	رؤسا	رئیس
	اسم	شيء	قرآن	مبدأ	رؤسا	رئیس
	ارث		مأخذ	ملجأ	سؤال	رئیس
	اردو		مرآت	منشأ	تألؤ	تئاتر
	امید		لألی	مأخذ	لؤلؤ	کاکائو
						متألؤئ

متألؤئ: درخشان، تابان / اجرت: اجر، پاداش، دستمزد / رأفت: مهربانی، شفقت / هیئت: شکل، ظاهر، دسته‌ای از مردم / لألی: جمع لؤلؤ، مرواریدها / مرآت: آینه / تالؤلؤ: درخشش / مأخذ: منبع / مأخذ: جمع مأخذ: منابع / بطيء: آهسته، کند / ماء: آب / ملجأ: پناهگاه / رئوف: مهربان

📌 توجه: املاي واژه‌هایی چون «هیئت، مسئله، جرئت، نشئت» و «مسئول، شئون، رئوف» به ترتیب به شکل «هیأت، مسأله، جرأت، نشأت» و مسؤول، شؤون، رؤوف» نیز صحیح است. در کتاب‌های درسی شکل اول یعنی با کرسی (ی) ترجیح داده شده است.

📌 مُمال: تبدیل «ا» به «ی»، مانند: رکاب / رکیب / حجاب: حجیب / مزاح: مزیح / سلاح: سلیح

📌 تحوّل شکل نوشتاری واژه‌ها (ابدال): سپید: سفید / پارسی: فارسی / پیل: فیل / گوسپند: گوسفند

انواع (ی)

📌 ۱. ی نکره یا ناشناس (i): ی ناشناس یا نکره برابر با یک نکره است و اسم را ناشناس می‌کند: گلی زیبا: یک گل زیبا. ی نکره را با توجه به قرار گرفتن واژه در جمله یا گروه می‌توان تشخیص داد و برای شناختن آن، ی نکره را از انتهای واژه برمی‌داریم و «یک» یا «آن» را به اول آن اسم اضافه می‌کنیم، اگر جمله یا ترکیب دارای معنا بود، ی نکره است؛ نمونه:

📌 مردی آمد: یک مرد آمد / آن مرد آمد.

📌 ی نکره به شکل‌های زیر دیده می‌شود:

📌 بلافاصله پس از اسم عام و صفت جانشین اسم: روزی، کسی، وقتی، دانشمندی، گلی و...

📌 محاسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت

♥ پس از نشانه‌های جمع: کسانی، تحولاتی، درختانی و ...

♥ بعد از وابسته صفت بیانی: در این حالت ی نکره وابسته به اولین اسم قبل از خود است:

🌸 گل سرخ قشنگی را چیدم: یک گل سرخ قشنگ را چیدم.

🌸 نی محزون مگر از تربت فرهاد دمید / که کند شکوه ز هجران لب شیرینی

♥ ۲. ی پسوند صفت‌ساز: اسم + ی: صفت نسبی: آسمانی، مذهبی، الهی، ادبی، نباتی، انسانی، فرهنگی، نارنجی، نیلی و ...

♥ ۳. ی پسوند اسم‌ساز (مصدری): صفت + ی: اسم: شادی (شاد بودن)، بزرگواری (بزرگواری بودن)، رهایی (رها بودن)، زیبایی (زیبا بودن)، خوبی (خوب بودن) و ...

🌸 پرستش به مستی است در کیش مهر

🌸 دامن شادی چو غم آسان نمی‌آید به دست

🌸 نیستم آتش که رعنايي ز خس باشد مرا

🌸 ای دل مباش خالی یک دم ز عشق و مستی / وانگه برو که رستی از نیستی و هستی

♥ ۴. ی صامت میانجی (y): بوی گل، حماسه‌های ملی

♥ ۵. مخفف فعل اسنادی: چو تویی قضای گردان به دعای مستمندان / که ز جان ما بگردان زه آفت قضا را (توی: تو هستی)

🌸 باد با من می‌گفت: / چه تهیدستی، مرد / تو به تنهایی من خوشبختی / من به زیبایی تو غمگینم (تهیدست هستی / خوشبخت هستی)

🌸 امشب ای ماه به درد دل من تسکینی / آخر ای ماه تو همدرد من مسکینی (تسکین هستی / همدرد من مسکین هستی)

🌸 امشب ای مه تو هم از طالع من غمگینی (غمگین هستی)

♥ ۶. ی شناسه دوم شخص مفرّد ماضی و مضارع: چو دیدی کز آن سوی بسته است در / به بی‌حاصلی رنج چندین میر

♥ ۷. ی لیاقت: به آخر مصدر افزوده می‌شود و صفت لیاقت می‌سازد: دیدنی، پوشیدنی، خواندنی، ستودنی

♥ ۸. ی استمراری: برای ساختن ماضی استمراری در متون نظم و نثر قدیم به کار می‌رفت و امروزه در زبان فارسی معیار کاربرد ندارد:

🌸 بی‌خویشتم کردی بوی گل و ریحان‌ها (می‌کرد)

🌸 گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل (می‌زد / می‌درید)

🌸 انواع «بر»:

🌸 ۱. پیشوند فعل: برخاست، برآمد

🌸 ۲. اسم:

الف) بر: بار، میوه و ثمر:

نه سایه دارم و نه بر، بیفکنندم و سزاست

ب) بر: پهلوی، تن:

برش چون پر رستم زال بود

بزد بر بر و سینۀ اشکبوس (بر اول، حرف اضافه است).

۳. فعل امر از مصدر بردن:

حافظا سجده به ابروی چو محرابش بر (ببر)

۴. حرف اضافه:

نباید بر این آشتی جنگ جُست

بازای و بر چشم نشین، ای دلستان نازنین / کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود.

توجه: «را» همیشه نشانهٔ مفعول نیست؛ بنابراین از آن برای تشخیص قطعی نقش مفعول در جمله استفاده نکنید.

انواع «را»:

۱. نشانهٔ مفعول:

دل رم کردهٔ ما را به نگاهی دریاب

کوکب بخت مرا هیچ منجم شناخت

تا بیابد نطق مرغ خویش را

۲. نشانهٔ حرف اضافه: به جای حرف اضافه «به، برای، از، بر»

هر درد را که می‌نگری چاره‌ای هست / درد محبت است که درمان‌پذیر نیست (را: به)

بود بقالی و وی را طوطی‌ای (را: برای)

هدیه‌ها می‌داد هر درویش را / تا بیابد نطق مرغ خویش را (به هر درویش هدیه‌ها می‌داد: را: حرف اضافه / هدیه‌ها: مفعول / «را» در مصراع دوم، نشانهٔ مفعول است).

حکیمی را پرسیدند (را: از)

آتش ابراهیم را نبود زیان / هرکه نمرودی است گو می‌ترس از آن (را: حرف اضافه: آتش برای ابراهیم زیان نداشت / نبود: فعل غیراسنادی / نمرودی: مسند / می‌ترس: فعل امر مستمر: بترس)

مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟ (هر دو «را» حرف اضافه: برای / نمی‌باشد: فعل غیراسنادی)

بی‌عشق زیستن را جز نیستی چه نام است؟ (را: حرف اضافه: برای بی‌عشق زیستن، جز نیستی چه نام وجود دارد / است: فعل غیراسنادی)

غم و شادی جهان را نبود هیچ ثبات / هم زمان حال وی از شکل دگر خواهد شد (برای غم و شادی جهان هیچ ثباتی نیست / را: برای / نبود: فعل غیراسنادی)

ابر آب داد بیخ درختان تشنه را / برهنه پیرهن نوبهار کرد (را: به / نهاد: آب / مفعول / بیخ درختان تشنه: گروه اسمی در نقش متمم / شاخ برهنه: گروه اسمی در نقش نهاد / پیرهن نوبهار: گروه اسمی در نقش مفعول / کرد: بر تن کرد، پوشید، فعلی سه جزئی گذرا به مفعول)

- غرورِ حُسن مگر اجازت نداد ای کُل / که پرسشی بکنی عندلیب شیدا را (را: از)
- به راه این امید پیچ در پیچ / مرا لطف تو می باید دگر هیچ (لطف تو در راه این امید پیچ در پیچ برای من می باید (لازم است): را: برای)
- به دیدن تو چنان خیره ام که نشناسم / تفاوت است اگر ره و چاه را حتی (چنان: قید / خیره: مسند / را: حرف اضافه: برای ره و چاه / تفاوت: نهاد / است: وجود دارد: فعل غیراسنادی).

● (۳) نشانه فکّ اضافه (رای بدل از کسره): جدا کردن مضاف از مضاف الیه و گاهی نیز مضاف الیه پیش از مضاف می آید (تقدیم مضاف الیه بر مضاف: شیوه بلاغی).

● توجه: آمدن رای فکّ اضافه به این معنا نیست که مضاف، نقش مفعولی ندارد بلکه مضاف می تواند در نقش مفعول، نهاد، متمم و مسند به کار رود؛ بنابراین گاهی رای فکّ اضافه می تواند هم زمان نشانه مفعول هم باشد (کارکرد دوگانه رای مفعولی و فکّ اضافه)؛ مانند:

● یقین، مرد را دیده بیننده کرد (یقین دیده مرد را بیننده کرد: در این مصراع، «را» هم نشانه فکّ اضافه است و هم نشانه مفعول)

دیگر نمونه های رای فکّ اضافه:

- مرا اوج عزّت در افلاک توست (اوج عزّت من در افلاک تو (وطن) است: را: فکّ اضافه / است: فعل: غیراسنادی)
- نیست جانش محرم اسرار عشق / هر که را در جان، غم جانانه نیست (در جان هر کس، غم جانانه وجود ندارد: را: فکّ اضافه / «نیست» در مصراع اول، فعل اسنادی در مصراع دوم، فعل غیراسنادی است)
- به آن کس می رسد زین گنج بسیار / که باشد شادمانی را سزاوار (از این گنج (استعاره از شادمانی) به آن کس بسیار می رسد که سزاوار شادمانی باشد: را: فکّ اضافه)
- مرا مادرم نام مرگ تو کرد (مادرم نام مرا مرگ تو کرد: مادرم: گروه اسمی در نقش نهاد / نام مرا: گروه اسمی در نقش مفعول / مرگ تو: گروه اسمی در نقش مسند / کرد: فعل چهار جزئی با مفعول و مسند)
- مرا زور و فیروزی از داور است (زور و فیروزی من از داور است)
- مرا نصیب غم آمد به شادی همه عامل (نصیب من به شادی همه عالم (در برابر شادی همه عالم)، غم شد/آمد: فعل اسنادی)
- جان غافل را سفر در چار دیوار تن است / پای خواب آلود را منزل کنار دامن است (سفر جان غافل در چار دیوار تن است / منزل پای خواب آلود کنار دامن است)
- تا سلسله ایوان بگسست مداین را (تا سلسله ایوان مداین بگسست)
- خاک بر سر کن غم ایام را (خاک بر سر غم ایام کن)

انواع پسوند «ک»

- ۱. تصغیر یا تقلیل (خُردی و کمی و اندکی): پیامک، شهرک، داستاَنک، خورجینک، درمک، دمک، کرمک، میدانک؛ چادرکی دیدم رنگین بر او؛ مگر دیده باشی که در باغ و راغ / بتابد به شب کرمکی چون چرا
- ۲. شباهت: عروسک، شکلک، چنگک، پفک، پولک، پشمک، لواشک، سنجاقک ...
- ۳. تحییب (دوست داشتن) و ترخّم: طفلک، پسرک، طوطیک، حیوانک، دلبرک؛ چرا بیدار نمی شود عزیزکم، جانکم؟
- ۴. تحقیر و توهین: مردک، زنگ، شاعرک، جهودک، فیلسوفک، وزیرک و ...

۵. اسم‌ساز (برای ساختن اسم از صفت): زردک، سرخک، گرمک و ...

۶. کیفیت (برای کیفیت و چگونگی وضع و حال): نرمک: به نرمی

توجه: «نوشمک» و «پخمک» واژه‌های مرکبی هستند که از اسم + مک (بن مضارع از مصدر مکیدن) ساخته شده‌اند.

انواع «ا»

۱. صفت‌ساز: در انتهای بن مضارع می‌آید و صفت بیانی فاعلی می‌سازد: جویا، روا، کوشا، بینا، رسا، پذیرا، دانا، زیبا، فریبا، شنوا.

۲. اسم‌ساز: در انتهای صفت می‌آید و اسم وندی (مشتق) می‌سازد: گرما، پهنا، درازا، ژرفا

۳. میانوند: بین دو واژه می‌آید و از ترکیب آن واژه جدیدی (وندی مرکب) ساخته می‌شود: مالامال، برابر، گوناگون، سراسر، بُناگوش، رنگارنگ، سراپا، دمام، سرازیر، کشاکش، تنگاتنگ، پیایی، گرماگرم،

۴. ندا: به انتهای اسم افزوده می‌شود و منادا ساخته می‌شود: مَلْکَا، مَهَا، نگارا، صنمِا، بُتَا، بهارا

۵. دعا: در متون قدیم به دو شکل زیر به کار می‌رفت:

الف) بن مضارع + ا + شناسه: دهاد (الهی بدهد)، مماناد (الهی نماند)، نشیناد (الهی بشیند)، میرام (الهی بمیرم)

ب) بن مضارع + شناسه + ا: متشیندا: (الهی نشیند)

در فعل دعایی از مصدر «بودن»، «و» را حذف می‌کردند و به شکل «باد» به کار می‌رفت: بود: بُواد: باد:

روز وصل دوستداران یاد باد / یاد باد آن روزگاران یاد باد

توجه: فعل دعایی «باد» را با اسم «باد» (جابه‌جایی هوا، ورزش نسیم) اشتباه نگیرید:

آتش است این بانگ نای و نیست باد / هر که این آتش ندارد نیست باد (باد در مصراع اول: جابه‌جایی هوا / باد در مصراع دوم: فعل دعا)

۶. جواب: به انتهای فعل ماضی سوم شخص مفرد در هنگام مناظره (سوال و جواب) افزوده می‌شد:

گفتم غم تو دارم گفتار غمت سرآید

۷. تَفخیم و تعظیم: به صفت یا اسم عام افزوده می‌شد و مفهوم بزرگداشت و تعظیم داشت:

بونصر گفت: «لله دُکُما»، بزرگا که شما دو تنید

بزرگا مردا که ابوعلی سینا بوده است

۸. مبالغه و کثرت: در انتهای واژه افزوده می‌شد و مفهوم فراوانی و کثرت را داشت:

بسا سرا که در این آستانه سنگ و سیوست (چه بسیار سرها که در این دنیا حکم سنگ و کوزه را دارد؛ یعنی سرهای زیادی به سنگ (سختی‌ها و موانع و مشکلات) می‌خورند و می‌شکنند؛ درست مثل کوزه که با سنگ شکسته می‌شود)

زهی سرمایه و سودا که فردا زان زبان بینی (چه بسیار سود)

- **پسوندهای «چی»:** (پیشه و شغل): شکارچی، پستچی، معدنچی، تلفنچی، قهوهچی، درشکهچی، گاریچی، قلمچی / راپورتچی
- **پسوندهای «وش»:** (مانند): خواجه‌وش، مهوش، پیروش، پاک‌وش، تنهاوش، تلخوش (شراب) / توجه: «سیاوش» ساده است.

واژه‌های دوتلفظی: در فارسی معیار و رایج، برخی واژه‌ها به دو شکل تلفظ می‌شوند:

مهربان، مهربان / روزگار، روزگار / آسمان، آسمان / کاروان، کاروان / باغبان، باغبان / یادگار، یادگار
دیگر واژه‌های دوتلفظی: استوار، مستمند، دودمان، رایگان، جاودان، سازگار، آفریدگار، آموزگار، سایبان، پاسبان، رستگار

صامت‌های میانجی

صامت میانجی، صامتی است که برای تلفظ آسان‌تر واژه، بین دو مصوت می‌آید.

صامت‌های میانجی عبارتند از:

۱. «ی» میانجی کوچک: آشنایان، بیابی، آزمایش، جادویی، آینده، روستایی، زیبایی
۲. «ی» میانجی بزرگ: دانای راز، سبوی شکسته
۳. «ک»: نیاکان، پلکان
۴. «ج»: ترشیجات، سبزیجات
۵. «گ»: بچگانه، تشنگی، خستگی، هفتگی، آزادگان، فرسودگی، دیدگان
۶. همزه «ا»: نامه‌ام، گرسنه‌ام، رفته‌ام
۷. «و» و «و»: رهزوان، خسروان، پیروان، ایروان، زانوان، بازوان، هندوان («آن» در همه این واژه‌ها، نشانه جمع است).
۸. «ه»: بهش (به او)، بهت (به تو)
۹. «د»: بدین (به این)، بدان (به آن)، بدو (به او)

استفهام انکاری

استفهام انکاری پرسشی است که نیاز به پاسخ ندارد و هدف پرسش، انکار است (پرسش غیرواقعی) و جنبه تأکید دارد. استفهام انکاری آرایه نیست اما چون مربوط به علم معانی می‌شود، جزء قلمرو ادبی است. فعل استفهام انکاری مثبت اما پاسخ آن منفی است؛ نمونه:

● کی کند این جا مقام مرغ کز آن بحر خاست؟ (قطعاً مرغی (انسانی) که از آن دریا (عالم معنا، خدا) به وجود آمد، در این دنیا اقامت نمی‌کند و دوباره به اصل خود بازمی‌گردد).

● چیست از تسلیم خود محبوب‌تر؟ (بی‌تردید محبوب‌تر از تسلیم نیست).

● کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها؟ (قطعاً سبکباران ساحل‌ها حال ما (عاشقان بلاکش) را نمی‌دانند (درک نمی‌کنند)).

● از دست و زبان که برآید؟ (بی‌تردید از دست و زبان کسی بر نمی‌آید)

● تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون / کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد؟ (بی‌تردید به کوی حقیقت نمی‌توانی گذر کنی)

استفهام یا پرسش تأکیدی

استفهام یا پرسش تأکیدی زیرمجموعه استفهام انکاری است و جنبه تأکید دارد. تفاوتشان در ایناست که در استفهام یا پرسش تأکیدی، فعل، منفی و پاسخ، مثبت است؛ نمونه:

سعدیا با تو نگفتم که مرو از پی دل (ای سعدی، قطعاً به تو گفتم که از پی دل نرو)

پیاده ندیدی که جنگ آورد؟ (قطعاً دیده‌ای که کسی پیاده (بدون اسب) بجنگد)

آدم ندیده‌ای؟ (بی‌تردید آدم دیده‌ای)

توجه: «تخلص» (آوردن نام شاعری) و «موقوف‌المعانی» (بیت‌هایی که از نظر معنی به هم وابسته‌اند) نیز مثل استفهام انکاری آرایه نیستند.

انواع «چو» یا «چون»

۱. چو یا چون: حرف اضافه در معنی مانند، مثل (چو یا چون در این معنی از نظر آرایه، ادات تشبیه است)

۲. چو یا چون: پیوند وابسته‌ساز (حرف ربط وابسته‌ساز) در معنی وقتی که، زمانی که.

۳. چون: ضمیر پرسشی در معنی چگونه (چون در این معنی در نقش‌های ضمیر (قید، مسند) به کار می‌رود.

به نمونه‌های زیر توجه کنید:

طوطی از آینه می‌گویند می‌آید به حرف / چون مرا در پیش رویش زهره گفتار نیست (چون: چگونه، ضمیر پرسشی در نقش قید)

فرصت شمار صحبت کز این دوراها منزل / چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن (چون: وقتی که، پیوند وابسته‌ساز / دوراها منزل: استعاره از دنیا)

کس چون غم زلیخا یوسف ندیده داند؟ / دست بریده حالش دست بریده داند (چگونه کسی که یوسف را ندیده، غم زلیخا را می‌داند، چون: چگونه، ضمیر پرسشی در نقش قید)

شیوه بیان بلاغی

در زبان فارسی، هر یک از اجزای جمله جای مخصوص خود را دارد؛ مثلاً نهاد در آغاز و فعل در پایان جمله می‌نشیند؛ اما به دلایل بلاغی و ادبی (دلایلی چون جلب توجه، اثرگذاری، تأکید یا رعایت وزن)، جای اجزای جمله تغییر می‌کند. به جابه‌جا شدن اجزای جمله «شیوه» بلاغی می‌گویند؛ مثلاً وقتی گویند به جای «قناعت مرد را توانگر کند» بگویند: «قناعت توانگر کند مرد را»، شیوه بیان او بلاغی است. در مقابل شیوه بلاغی، شیوه عادی وجود دارد؛ در این حالت گویند از قواعد دستوری زبان معیار پیروی می‌کند و هر جزئی را سر جای خودش می‌گذارد.

نمونه‌های شیوه بلاغی:

دزد مست نادان گریبان مرد (شیوه بلاغی: مست نادان گریبان مرد را می‌دزد: تقدیم فعل بر نهاد و مفعول)

شمع جانم را بگشت آن بی‌وفا (شیوه بلاغی: آن بی‌وفا شمع جانم را بگشت: تقدیم مفعول بر نهاد و فعل)

روز رویش چو برانداخت نقاب شب زلف (شیوه بلاغی: روز رویش وقتی نقاب شب زلف را برانداخت: تقدیم فعل بر مفعول، تشبیه رو به روز و تشبیه زلف به نقاب شب)

گرچه هر دم خاک گردد در رهش صد جان پاک (شیوه بلاغی: گرچه هر دم در رهش، صد جان پاک خاک گردد: تقدیم مسند و فعل بر نهاد)

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز (شیوه بلاغی: کسی در ره عشق به یقین محرم راز نشد: تقدیم فعل بر نهاد و مسند)

سعادت گشاده دری روی او (شیوه بلاغی: سعادت دری را به روی او گشاده: تقدیم فعل بر مفعول)

📌 توجه: به طور کلی شیوه بلاغی فرمول خاصی ندارد و شما می‌توانید هر نوع به هم‌ریختگی را بلاغی به شمار آورید؛ آن چه از تشخیص شیوه بلاغی دشوارتر است، تشخیص شیوه عادی است؛ برای اینکه شیوه عادی را بشناسید، این فرمول را به ذهن بسپارید:

♥ نهاد آشکار با محذوف + بقیه جمله + فعل آشکار یا محذوف

♥ توجه: قید هیچ جای مشخصی ندارد؛ فقط پس از فعل قرار نمی‌گیرد.

♥ توجه: در شیوه بلاغی، گاهی حتی اجزای کلمات غیرساده، از هم جدا می‌شوند؛ مانند «گفت‌وگو» در بیت زیر:

📌 تو را که این همه گفت است و گوی بر دزمی / چگونه از تو توقع کند کرمی؟

♥ جابه‌جایی ضمیر پیوسته (پرش، جهش یا رقص ضمیر) و کاربرد رای فک اضافه (تقدیم یا مقدم شدن مضاف‌الیه بر مضاف) نیز زیرمجموعه شیوه بلاغی به شمار می‌آیند:

📌 بعد چندی که گشودش چشم / بس که خوشش رفته بود از تن / بس که زهر زخم‌ها کایش (بعد چندی که چشم را گشود / بس که خون از تنش رفته بود / بس که زهر زخم‌هایش کاری بود: جابه‌جایی ضمیر «ش»، هر سه ضمیر «ش»، نقش مضاف‌الیهی دارند).

📌 عشقت رسد به فریاد (عشق به فریاد تو می‌رسد: جابه‌جایی ضمیر)

📌 بنده‌ورات به سلام آیم و خدمت بکنم (بنده‌وار به سلامت آیم و خدمت بکنم: جابه‌جایی ضمیر)

📌 گرگ را برکند سر آن سرفراز (آن سرفراز (شیر) سر گرگ را برکند: رای فک اضافه: تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف)

📌 خیال روی توام دوش در نظر می‌گشت (دوش خیال روی تو در نظر می‌گشت: جابه‌جایی ضمیر)

♥ توجه: دقت کنید تا یک فعل، مفعول، مسند یا متمم را اول جمله دیدید، فکر نکنید شیوه بلاغی است! ممکن است نهاد جمله، محذوف باشد؛ مانند:

بنشین دمی و به شادمانی گذران (شیوه بیان جمله‌ها عادی است)

بیا دلی بر دل پردرد من نه / بیا رخ بر رخان زرد من نه (شیوه بیان جمله‌ها عادی است)

عقل را با عشق زور پنجه نیست (شیوه بیان عادی است، را: برای / نیست: فعلی غیراسنادی)

جمع مکسر

در زبان عربی، به غیر از جمع‌بستن واژه‌های با نشانه‌های جمع (ات: اطلاعات، شایعات) / ین: معلمین، حاضرین / ون: روحانیون، انقلابیون)، یک شیوه دیگر هم برای جمع‌بستن کلمات وجود دارد که نشانه خاصی ندارد. این شیوه، جمع مکسر نام دارد؛

نمونه:

نفس: أنفاس / جسم: اجسام / شیح: اشباح (سایه‌ها، کالدها) / شبه: اشباه (ماندها، همانندان) / صنف: اصناف / فلک: افلاک / کتف: أكتاف / ملک: املاک / لفظ: الفاظ / خبر: اخبار / افق: آفاق / شریف: اشراف / اثر: آثار / فکر: افکار / حکم: احکام / عمل: اعمال / نور: انوار / قول: اقوال / شیء: اشیا / فعل: افعال / جد: اجداد / حال: احوال / بدل یا بدیل: ابدال

جند: جنود (لشکریان، سپاهیان) / نفس: نفوس / ملک: ملوک / سم: سموم / درس: دروس / علم: علوم / شاهد: شهود / حرف: حروف / ظرف: ظروف / فن: فنون

متاع: أمتعه / لسان: السنه / دعا: ادعیه / غذا: اغذیه / بنا: ابنیه / لباس: البسه / طعام: اطعمه

حکمت: حکم / ملت: ملل / علت: علل / نعمت: نعم / میحت: میحن (رنج‌ها)

صورت: صور / غده: غدَد / شعبه: شعب / قلّه: قلل / نسخه: نسخ

کتاب: کتب / مدینه: مدن / رسول: رسل / طریق: طُرُق

خفیه: خفایا / سچیّه: سجایا (خواها، خلق‌ها، خصلت‌ها)

❖ قریب: اقربا / طیب: اطبا / غنی: اغنیا / ولی: اولیا / نبی: انبیا

❖ حاضر: حضار (حاضران) / حاکم: حکام / جاهل: جهال / کافر: کفار

❖ بنت: بنات / خصلت: خصال (خوی‌ها) / رَجُل: رجال / نکته: نکات / نقطه: نقاط / جَبَل: جبال / قلعه: قلاع / بلد: بلاد / عَبْد: عباد

❖ فرعون: فراعنه / مَلک: ملانکه

🔴 **توجه:** شیوه جمع بستن عربی برای کلمات فارسی توصیه نمی‌شود. جمع بستن کلمات فارسی با روش‌های عربی می‌تواند آسیب‌های ساختاری به زبان ما وارد کند؛ به عنوان مثال کاربردهایی چون «گزارشان، فرامین (جمع مکسر فرمان)، میادین (جمع مکسر میدان، اساتید (جمع مکسر استاد)، بساتین (جمع مکسر بستان)، دساتیر (جمع مکسر دستور)، درویش (جمع مکسر درویش)، دهاقین (جمع مکسر دهقان)» غلط نگارشی محسوب می‌شود.